

---

## نسبت میان سوپژکتیویته و بیناسوپژکتیویته در نظریه ذوق کانت

مونا فاضلی\*

مسعود علیا\*\*

---

تاریخ دریافت: ۹۴/۳/۳۱

تاریخ پذیرش: ۹۴/۶/۱۶

### چکیده

در این مقاله می‌کوشیم به دو پرسش اصلی در خصوص نظریه ذوق کانت پاسخ دهیم: نخست این‌که، با توجه به وجود توأمان عناصر سوپژکتیو و بیناسوپژکتیو در نظریه ذوق کانت، او چه نسبتی میان حیث سوپژکتیو و حیث بیناسوپژکتیو حکم ذوقی برقرار می‌کند؟ برای پاسخ به این پرسش، در بخش اول، ضمن بررسی ویژگی‌های منطقی حکم ذوقی نشان می‌دهیم که این حکم، از نظر کانت، از سویی، نوعی حکم استتیکی است که صدور آن در آزادی و خودآیینی کامل سوژه صورت می‌گیرد و از سوی دیگر، نوع خاصی از اعتبار کلی را در محتوای خود دارد. این نوع خاص از اعتبار کلی، از آن‌جا که صرفاً بر ساختارهای استعلایی و مشترک میان تمام سوژه‌های حکم‌کننده استوار است، حیثی بیناسوپژکتیو نیز دارد که کانت آن را به نام‌های کلیت سوپژکتیو، کلیت استتیکی و اعتبار همگانی می‌خواند. دوم این‌که کانت چگونه میان حیث سوپژکتیو و حیث بیناسوپژکتیو حکم ذوقی نسبت برقرار می‌کند؟ برای پاسخ به این پرسش، در بخش دوم مدلل می‌کنیم که کانت، اگرچه قائل به سوپژکتیو بودن حکم ذوقی است اما این سوپژکتیویته را از نوعی خاص می‌داند که بیناسوپژکتیویته، وجه دیگر آن است. برای این منظور ابتدا سعی می‌کنیم معنای سوپژکتیویته خاص حکم ذوقی را شرح دهیم و سپس وجه بیناسوپژکتیو این معنای خاص را روشن کنیم. در آخر نیز نشان می‌دهیم که کانت بر مبنای اعتبار بیناسوپژکتیوی که در احکام ذوقی می‌یابد، قوه ذوق را قابلیت برای همدمی میان سوژه‌ها و بیرون کشیدن آن‌ها از انزوا می‌داند.

**کلیدواژه‌ها:** سوپژکتیویته، بینا سوپژکتیویته، کانت، ذوق، نظریه ذوق کانت

## مقدمه

اگر به شیوه هرمنوتیک هانس - گئورگ گادامر، تاریخ فلسفه را سیری از گفت‌وشنود و پرسش و پاسخ آشکار و نهان میان اندیشه‌ها یا اندیشندگان بدانیم، چه‌بسا بتوانیم بگوییم که طریقی مناسب برای راه یافتن به نظریه ذوق کانت این است که آن را در دورنمای گفت‌وشنودی که او با سنت زیباشناسی انگلیسی در قرن هجدهم (به‌ویژه آرای هیوم) دارد بنگریم و، چنان‌که شرح خواهیم داد، این نظریه را، به اعتباری، تلاشی بدانیم برای گذار از تنش و تنگنایی که به زعم کانت در رویکرد این سنت وجود داشت. زیبایی در این رویکرد، که در معرفت‌شناسی زیبایی رویکردی حس‌گرایانه<sup>۱</sup> خوانده می‌شود، از یک سو، سوژکتیو بود؛ یعنی وابسته به تشخیصی احساسی محسوب می‌شد که عمدتاً بر اساس لذت آنی فرد از متعلق داوری صورت می‌گرفت، و از سوی دیگر، حکم ناظر به آن به نحوی از انحا از تراز فردی فراتر می‌رفت و حتی نزد برخی از نمایندگان برجسته این رویکرد، اعتبار همگانی پررنگ و انکارناپذیری در خود داشت؛ چنان‌که در نظر هیوم، کلیت آن از کلیت «نظریه‌های فلسفی انتزاعی» هم پیشی می‌گرفت: «به تجربه ثابت شده است که هیچ امری بیش از این قضاوت‌های ظاهری علم در معرض بازی‌های زمانه نیست. این امر در باب زیبایی‌های خطابه و شعر صادق نیست... ممکن است ارسطو، افلاطون، اپیکور و دکارت از پی هم، دیگری را نقض کنند، اما ترنس و ویرژیل همچنان به حاکمیت بی‌چون و چرای خود بر اذهان ادامه می‌دهند. فلسفه انتزاعی سیسرو اعتبار خود را از دست داده، اما شور خطابه او همچنان مورد تحسین است.» (هیوم، ۱۳۸۵: ۳۴) از آن جا که اعتبار همگانی تشخیص‌های زیباشناختی را نمی‌شد نادیده گرفت و بدون تبیین رها کرد، رویکرد زیباشناسی حس‌گرایانه ذوق<sup>۲</sup> را به‌عنوان قوه تشخیص زیبایی که ریشه در طبیعت انسانی مشترک دارد، وارد گفتمان زیباشناسی کرد و برای تبیین همصدایی سوژه‌ها در داوری‌های این قوه به دنبال معرفی اصل یا معیاری برای آن بود. چنین معیاری، به طور کلی، دو ویژگی مهم داشت: اول این‌که ناظر به قواعد عامی برای زیبایی بود

که «از نمونه‌های تثبیت‌شده و مشاهده امور خوشایند و ناخوشایند اخذ شده» (همان، ۲۴) باشند. به عبارت دیگر، عموماً حاصل انتزاع آن کیفیات خاصی در اعیان بود که «طبیعت مقرر کرده است» احساسات خاصی را ایجاد کنند. دوم - و بنا بر ویژگی اول - معیاری تجربی بود؛ یعنی صرفاً به توصیف و تبیین آنچه بوده و هست می‌پرداخت و بنا بر ماهیت تجربه‌گرایانه خود این امکان را نداشت که برای احکامش در مورد زیبایی ضرورتی را تضمین کند، ضرورتی که ضامن واکنش یکسان همه سوژه‌ها در مقابل ابژه یا عین زیبا باشد. بنابراین، همصدایی شگفت‌انگیزی که هیوم از آن یاد می‌کند، علی‌رغم تمام تبیین‌ها و شروطی که برایش طرح می‌شد نمی‌توانست به مبنایی تعیین‌کننده دست یابد که هم ضرورتاً درست باشد و هم دارای کلیت باشد. به این ترتیب، هیوم در «معیار ذوق»، پس از شرح مبسوط شروط مورد نظرش می‌نویسد: «علی‌رغم تمام تلاش‌های ما برای اثبات معیار ذوق، و یکدست نمودن فهم و ادراک ناسازگار انسان‌ها، هنوز دو منبع اختلاف وجود دارد. اگرچه این دو منبع نمی‌توانند تمام مرزها یا محدوده‌های زیبایی و زشتی را در هم بریزند، اغلب مراتب متفاوتی از تحسین یا نکوهش را سبب می‌شوند. منبع اول، خلق و خوی متفاوت هر شخص و منبع دوم آداب و رسوم و عقاید مختلف عصر و ممالک است.» (همان، ۳۵)

ناتوانی تجربه‌گرایان در آشتی دادن دو وجه حکم ذوقی، مبنای انتقاد کانت از نظریه زیباشناختی آن‌ها شد. (Pluhar, 1987: iii) او اولاً، معتقد بود که زیباشناسی تجربه‌گرایانه حتی نتوانسته میان امر زیبا و دیگر امور لذت‌بخش مرزی قائل شود؛ چراکه وی اساساً همین ادعای اعتبار همگانی را وجه ممیز امر زیبا از دیگر امور لذت‌بخش می‌دانست. او در نقد قوه حکم چنین آورده است: «این ادعای اعتبار کلی به طرزى چنان ذاتی به حکمی که توسط آن چیزی را زیبا وصف می‌کنیم تعلق دارد که اگر این [اعتبار کلی] را برایش قائل نبودیم، به کار بردن این اصطلاح [زیبا] هرگز به اندیشه ما خطور نمی‌کرد، بلکه هر چیزی که بدون مفهومی، خوشایند بود مطبوع به حساب می‌آمد»<sup>۳</sup> (113، §8) ثانیاً، کانت نقد تجربه‌گرایانه ذوق را نوعی نقض غرض می‌دانست؛ چراکه

لذت و حکم ذوقی را جستجو کند، شروطی که بتوان وجود آن‌ها را در هر سوژهٔ ممکنه به مثابهٔ موجود شناسنده مسلم دانست. به این ترتیب، کانت دامنهٔ انقلاب کپرنیکی‌اش را به قلمرو زیبایی و ذوق هم بسط می‌دهد و سعی می‌کند نقدی استعلایی از احکام ذوقی به دست دهد چراکه تنها چنین نقدی که به «پژوهش قوای شناختی و طرز عمل آن‌ها در این احکام» می‌پردازد می‌تواند توجیه حیث بیناسوپژکتیو این احکام را تضمین کند. بر این مبنا، در بخش دوم نشان داده می‌شود که کانت، اگرچه قائل به سوپژکتیو بودن حکم ذوقی است، این سوپژکتیویته را از نوعی خاص می‌داند که بیناسوپژکتیویته، وجه دیگر آن است. برای این منظور، ابتدا معنای سوپژکتیویتهٔ خاص حکم ذوقی را شرح می‌دهیم و سپس سوپژکتیو بیناسوپژکتیو این معنای خاص را روشن می‌کنیم.

پیش از ورود به بحث، نکته بسیار مهمی را باید در مورد نقد استعلایی کانت از ذوق در نظر داشت، و آن این است که این نقد به توصیف فرایند متأثر شدن حواس و عواطف سوژه از ابژه یا عین زیبا و عوامل این تأثر معطوف نیست چراکه در این صورت تحلیلی تجربه‌گرایانه و روان‌شناختی از تجربهٔ زیبایی می‌بود و نمی‌توانست مدعی ضرورت و کلیت ادعاهای خود در مورد این تجربه باشد. دغدغهٔ کانت در اساس، تحلیل حکم ذوقی و نمایش عناصر و مبانی پیشینی است که در آن وجود دارند و امکان این احکام را برای هر سوژهٔ ممکنه فراهم می‌کنند.

### نسبت حیث سوپژکتیو و حیث بیناسوپژکتیو حکم ذوقی نزد کانت

#### ۱.۱. حکم ذوقی به مثابهٔ حکمی سوپژکتیو

کانت در نقد استعلایی ذوق، حکم ذوقی به معنای حکم ناظر به زیبایی محض را از انواع احکام استتیکه معرفتی می‌کند؛ یعنی احکامی که صرفاً مبین احساس سوژه و نحوهٔ تأثر او از چیزی هستند و برهمین مبنا، احکامی سوپژکتیو دانسته می‌شوند. بنابراین، حکم «الف زیباست»، که نمونهٔ حکم ذوقی است اولاً، حکمی سوپژکتیو است، چرا که محمول آن، یعنی زیبایی، نه به

به عقیدهٔ او، ذوق اگر بناست تمییزی بی‌واسطه بر اساس لذت آنی شخص باشد دیگر نباید برای آن اصلی تعیین کنیم که ابژه را با آن مقایسه و بر این اساس، استدلال کنیم آیا عین مورد نظر زیبا هست یا نیست، زیرا در این صورت نفس بی‌واسطگی تشخیص ذوق از میان می‌رود. بنابراین، کانت ارائهٔ چنین اصلی را مطلقاً ناممکن می‌داند و معتقد بود که «من باید از تصور عین مزبور بی‌واسطه احساس لذت کنم و این لذت نمی‌تواند به وسیلهٔ هیچ مبنای اثباتی برایم حاصل شود» (214، §34)

با در نظر داشتن این دو نکته، مقاله حاضر به دو پرسش اصلی می‌پردازد: نخست این که کانت با نظر به نقدی که بر نظریهٔ زیباشناسی تجربه‌گرایانه به دلیل عدم توانایی آن در برقراری نسبتی میان دو وجه متباین زیبایی وارد می‌داند، خود چه نسبتی میان این دو وجه، یعنی حیث سوپژکتیو و اعتبار همگانی آن، برقرار می‌کند؟ پاسخ به این پرسش، موضوع بخش اول این مقاله خواهد بود. بر این مبنا، در این بخش ضمن بررسی ویژگی‌های منطقی حکم ذوقی نشان داده می‌شود که این حکم از سوپژکتیو، نوعی حکم استتیکه است که صدور آن در آزادی و خودآیینی کامل سوژه صورت می‌گیرد و از سوی دیگر، نوع خاصی از اعتبار کلی را در محتوای خود دارد. این نوع خاص از اعتبار کلی، از آن جا که صرفاً بر ساختارهای استعلایی و مشترک میان تمام سوژه‌های حکم‌کننده استوار است، اعتباری بیناسوپژکتیو به شمار می‌آید که کانت آن را به نام‌های کلیت سوپژکتیو، کلیت استتیکه و اعتبار همگانی می‌خواند.

دوم این که کانت با نظر به ایرادی که بر نقد تجربه‌گرایانهٔ ذوق به دلیل نحوهٔ تبیینش از اعتبار همگانی احکام ذوقی وارد می‌داند، خود چگونه میان حیث سوپژکتیو و اعتبار همگانی یا بیناسوپژکتیو آن‌ها نسبت برقرار می‌کند؟ او عقیده دارد نقد ذوقی که قصد دارد بنیان همصدایی احکام ذوقی را بیابد تنها در صورتی موفق و اساساً ممکن خواهد بود که توجه خود را از اشتراکات لذت‌انگیز میان متعلقات یا ابژه‌های حکم برگیرد و به اشتراکات لذت‌یاب میان سوژه‌های داوری معطوف سازد. به عبارت دیگر، باید شروط امکان درک

عنصر یا کیفیتی در ابژه بلکه، بر عنصری دلالت دارد که صرفاً متعلق به سوژه است، یعنی احساس لذت او. ثانیاً، نوعی حکم ترکیبی است، چرا که محمول آن در مفهوم موضوع گنجانده نیست.

لذتی که حکم ذوقی ناظر به آن است، بنابر ماهیت خود ذوق، باید احساس یا واکنشی اصیل و بی واسطه باشد. بنابراین، ایجاد آن، از نظر کانت، منوط به دو شرط بنیادی است: اول این که حاصل تجربه شخصی و دست اول خود سوژه از متعلق حکم باشد، نه حاصل آگاهی قبلی از آرای دیگران در مورد این متعلق و تقلید یا تأثیرپذیری از این آرا. دوم این که از هیچ گونه مبنای ایجابی‌ای، اعم از مبنای ایجابی تجربی، که مبین سلیقه عمومی و رایج یک جامعه در باب زیبایی‌اند، یا مبنای ایجابی پیشین، که مبین قواعد وضع شده به دست ناقدان در باب زیبایی‌اند، استنتاج نشده نباشد. بنابراین، حکم ذوقی باید تشخیصی باشد که خود، مرجع و آیین خود است و سوژه این تشخیص باید سوژه‌ای آزاد باشد. این سوژه ممکن است در لحظه مواجه شدن با ابژه، علی‌رغم تمام آرای منفی‌ای که راجع به آن از دیگران شنیده است یا علی‌رغم این که ابژه از وجوه مختلف ناقض قواعد زیبایی و سلیقه عمومی است، آن را زیبا بیابد. در این صورت، ممکن است به ذوق خود شک کند و یا دیگران را به داشتن ذوقی کاذب متهم کند یا در نهایت برای این که از سوی دیگران بی ذوق خوانده نشود رأی خود را از آن‌ها پنهان کند، اما باطناً می‌داند که هیچ احتجاج و استنتاجی قادر به تغییر آن نیست چراکه، به گفته کانت، «ذوق صرفاً مدعی خودآیینی است. احکام دیگران را مبنای ایجابی حکم خود ساختن، دیگرآیینی است» (210، §32)

این دو شرط ایجابی، ویژگی منطقی خاص حکم ذوقی را رقم می‌زنند به این ترتیب که اگر قرار باشد حکم ذوقی اولاً، سلیقه عمومی را ملاک قرار ندهد و ثانیاً، هیچ قاعده کلی‌ای به آن ناظر نباشد، آن‌گاه این حکم صرفاً به تجربه این‌جا و اکنونی سوژه از ابژه‌ای منفرد راجع است و به لحاظ کمیت منطقی، حکمی شخصی خواهد بود. این امر به این معناست که متعلق حکم ذوقی همیشه در یکتایی خود مد نظر است و

زیبایی آن هرگز به دلیل وجود کیفیات زیباشناختی خاصی در ساختار آن یا بر اساس این که سوژه‌های دیگر ابژه‌های هم‌نوع و مشابه آن را زیبا دانسته‌اند، به کل نوع آن ابژه تعمیم داده نمی‌شود، چراکه در این صورت ماهیت استتیکی حکم از کف می‌رود و این حکم به حکمی منطقی یا شناختی بدل می‌شود که از طریق استنتاج یا استقرا حاصل شده است. برای مثال، اگر من بر اساس ترکیب رنگ خاص یک سهره یا براساس این که دیگران معمولاً سهره را زیبا یافته‌اند حکم کنم که «سهره پرنده زیبایی است»، آن‌گاه حکم من حکمی استتیکی نخواهد بود، چراکه متعلق آن، نه این سهره جزئی و انضمامی که در این‌جا و اکنون نزد آگاهی من پدیدار شده بلکه «مفهوم» سهره است. کانت می‌نویسد: «اگر در باره اعیان صرفاً بر حسب مفاهیم حکم کنیم در این صورت هر تصویری از زیبایی از کف می‌رود» (116، §8)

این دیدگاه کانت، البته منتقدان خاص خود را دارد. برای مثال، نیک زنگویل در مقاله «دو اصل جزمی در زیباشناسی کانتی» در مقام نقد خودآیینی ذوق کانتی می‌نویسد که نمی‌توان منکر این واقعیت شد که ما در باب امور زیباشناختی اغلب به گواهی دیگران اعتماد می‌کنیم. برای مثال، اگر از دوستی که ما به ذوقش اعتماد داریم، شنیده باشیم که گکوها باغ وحش لندن زیبا هستند در صورتی که دیگران در مورد این مارمولک‌ها از ما بپرسند، با این که آن‌ها را با چشم خود ندیده‌ایم، خواهیم گفت که آن‌ها زیبا هستند. (Zangwill, 1990: 5) در پاسخ زنگویل و بر مبنای تفکر زیباشناختی کانت باید گفت صورت کامل‌تر و صحیح‌تر این پاسخ آن است که بگوییم «می‌دانم یا شنیده‌ام که این گکوها زیبا هستند» و به سادگی می‌بینیم که این حکم، شناختی است چراکه نه بر پاسخ احساسی بی‌واسطه ما بلکه بر معلومات ما استوار است.<sup>۴</sup>

به علاوه نکته بسیار مهمی که در مورد احکام ذوقی - و اساساً کل مسئله ذوق - مورد نظر کانت است و به نظر می‌رسد منتقدانی چون زنگویل به آن توجه ندارند مسئله «اصالت امر جزئی» در تفکر زیباشناختی کانت است. بر همین مبنای، آنچه در مورد امر زیبا نزد کانت



به پذیرش این واقعیت آغاز می‌کند که حکم ناظر به زیبایی ذاتاً و به‌طور پیشین مدعی اعتبار همگانی است. یعنی سوژه‌ای که چنین حکمی می‌دهد پیش از آن که از آرای دیگران پرس‌وجو کرده باشد و به‌طور تجربی بر او معلوم شده باشد، «باور» دارد که دیگران نیز با او هم‌رأی هستند. او می‌نویسد: «نخست باید کاملاً قانع شده باشیم که در یک حکم ذوقی (درباره زیبا) رضایت از عین به هر کس نسبت داده می‌شود... این ادعای اعتبار کلی به طرزى ... ذاتی به حکمی که توسط آن چیزی را زیبا وصف می‌کنیم تعلق دارد...» (113، §8) این عبارت نشان می‌دهد که ادعای اعتبار همگانی در احکام ناظر به زیبایی، نزد کانت، امری واقع و مسلم است و نیازی به اثبات ندارد.<sup>۵</sup> او برای این که نشان دهد امر زیبا، به عنوان پدیده‌ای استتیک، به لحاظ داشتن ادعای اعتبار همگانی، پدیده‌ای منحصربه‌فرد در میان پدیده‌هایی از این جنس است آن را با امر مطبوع مقایسه می‌کند که آن نیز پدیده‌ای استتیک است اما هرگز چنین ادعایی ندارد: هر کس ادعان دارد که امر مطبوع صرفاً «از نظر او» چنین است. کانت می‌نویسد: «درخصوص مطبوع هر کس عقیده خاص خویش را دارد و هیچ‌کس توافق دیگران با حکم خویش را فرض نمی‌گیرد، درحالی که همیشه [چنین توافقی را] در یک حکم ذوقی درباره زیبایی فرض می‌گیرد» (همان) بنابراین، نسبت امر زیبا به عنوان امری سوپژکتیو و جزئی با اعتبار همگانی به عنوان امری بیناسوپژکتیو و کلی، نزد کانت، وجه تمایز زیبایی و مطبوعیت است. این نسبت چنان ذاتی امر زیباست که او عقیده دارد «اگر این [اعتبار کلی] را برایش قائل نبودیم به کار بردن این اصطلاح [زیبایی] هرگز به اندیشه ما خطور نمی‌کرد، بلکه هر چیزی که بدون مفهومی، خوشایند بود مطبوع به حساب می‌آمد» (همان) کانت برای تأکید بر این تمایز، قوه تشخیص امر زیبا را ذوق تأملی و قوه تشخیص امر مطبوع را ذوق حسی می‌نامد و با این نام‌گذاری وجهی تأملی برای تشخیص امر زیبا قائل می‌شود که با تشخیص منفعلانه و صرفاً حسی امر مطبوع تفاوت دارد.

کانت در ادامه فقره ۸ و به دنبال آنچه در فقره ۷ گفته است سعی می‌کند خصلت «پیشین» ادعای اعتبار

اولویت دارد اصالت تجربه‌ای شخصی از ابژه‌ای جزئی و انضمامی است که حضور سوژه حکم‌کننده و احساس او در آن الزامی است و هرگز نمی‌تواند به عهده دیگران گذاشته شود. اما، چنان که خواهیم دید، نکته اساسی این تفکر زیباشناختی آن است که اصالت امر جزئی منجر به جداماندگی و انفکاک آن از امر کلی نمی‌شود. کاسیرر مسئله رابطه میان امر جزئی و امر کلی را مسئله محوری فلسفه استعلایی می‌داند. (Cassirer, 1938: 106) می‌توان گفت که در نقد ذوق مسئله این ارتباط به اوج خود می‌رسد، چراکه در این‌جا برخلاف سنت معمول فلسفه کلاسیک دیگر سعی بر آن نیست که امر جزئی، از طریق تجرید و برکشاندن به سطح یک مفهوم و قانون کلی، به امر کلی فروکاسته و نادیده انگاشته شود، بلکه در نقد ذوق تمام سعی کانت بر آن است که با تأکید بر یکتایی و تکرارناپذیری ابژه زیبا (Atalay, 2007: 50) و تجربه اینجواکنونی سوژه از آن، امر جزئی را با حفظ تمامیتش به نسبتی بدیع با امر کلی برساند. اما پیش از درک این رابطه، لازم است مفهوم روشنی از امر جزئی و امر کلی در نقد ذوق داشته باشیم. در ادامه سعی می‌شود ضمن تعریف و تدقیق این دو مفهوم به رابطه و نسبت بدیعی پرداخته شود که کانت میان این دو برقرار می‌کند.

## ۱.۲. حکم ذوقی به مثابه حکمی بیناسوپژکتیو

امر جزئی در نقد ذوق نه سوژه جزئی حکم است و نه ابژه جزئی آن بلکه عبارت است از برآیند مواجهه این دو در قالب حکم «الف زیباست». این حکم ترکیبی پیشین ناظر به همان امر جزئی است که نزد کانت پیوندش با امری کلی، تعیین‌کننده مفهوم زیبایی و جستجوی شروط امکان آن، مبنای ورودش به نظام فلسفه استعلایی است؛ چرا که اگر کانت چیزی بیش از این نگفته باشد که «الف زیباست» حکمی سوپژکتیو و شخصی است، همچنان نتوانسته از نظریه زیباشناختی تجربه‌گرایانه که مورد انتقادش بود فراتر رود و زیبایی را از مطبوعیت صرف متمایز کند.

او فقره ۸ نقد قوه حکم را به گونه‌ای که گویی سرآغازی مجدد برای این کتاب است با دعوت خواننده

کلی حکم ذوقی را پررنگ کند به این ترتیب که اگرچه تجربه به ما نشان می‌دهد که ادعای اعتبار کلی‌ای که در حکممان دربارهٔ زیبا ملحوظ است غالباً رد می‌شود و با عدم تأیید دیگران روبه‌رو می‌شویم، اما باز هم نه تنها صدور چنین احکامی را «ممکن» می‌دانیم بلکه در عمل نیز چنین احکامی را که گویی از جانب همه سخن می‌گویند، صادر و باز هم چنین توافقی را مطالبه می‌کنیم؛ و اگر این مطالبه از سوی دیگران رد شود و حکم ما را تأیید نکنند خود را محق می‌دانیم که آن‌ها را سرزنش و ذوقشان را انکار کنیم. بنابراین، مطالبهٔ موافقت دیگران یا ادعای اعتبار کلی «الف زیباست» چنان مضمحل در این حکم و متصل به آن است که گویی در معنای «زیبا» نهفته است. کانت برای تأکید بر این امر می‌نویسد: «... در حکم ذوقی هیچ چیز اصل موضوع قرار نمی‌گیرد جز همین رأی کلی... و بنابراین امکان حکمی زیباشناختی [استتیکی] که می‌تواند در عین حال برای همه معتبر دانسته شود» (117، §8) بالعکس، در مورد امر مطبوع اگرچه بازهم تجربه به ما نشان می‌دهد که اغلب اتفاق رأی وسیعی در این مورد با دیگران داریم، اما در صورت عدم موافقت آن‌ها با حکممان هرگز خود را محق نمی‌دانیم که برای درستی رأی خود و یا نادرستی رأی آنان مناقشه کنیم و در واقع چنین مناقشه‌ای را احمقانه می‌دانیم. بنابراین در مورد امر مطبوع «این قضیهٔ بنیادی معتبر است که: هرکس ذوق (ذوق حسی) مخصوص خود را دارد» (111، §7) به این ترتیب، بنا بر آنچه تا این جا گفته شد مشخص می‌شود که امر کلی در نقد ذوق، عبارت است از اتفاق نظر و هم‌رأیی سوژه‌ها در مورد حکم «الف زیباست» که در قالب ادعای اعتبار کلی این حکم، در آن ملحوظ است. اما این ادعای اعتبار کلی یا «کلیت»، هم در مقایسه با کلیت دیگر احکام استتیکی و هم در مقایسه با کلیت احکام شناختی، از نوع ویژه و منحصر به فردی است.

در مورد احکام استتیکی، با نظر به آنچه در مورد دو دستهٔ احکام ناظر به امر زیبا و امر مطبوع گفته شد، شاهد وجود دو نوع متفاوت از کلیت هستیم: ۱. کلیت مربوط به احکام ناظر به امر مطبوع، که براساس تجربه یا به نحو مقایسه‌ای یا استقرایی حاصل می‌شود. کانت

این نوع کلیت را نسبی یا مقایسه‌ای<sup>۶</sup> می‌خواند (Kant, 1998 [1781], B4: 134) احکامی که چنین کلیتی دارند ممکن است به قواعد عمومی بدل شوند اما همیشه به عنوان قواعدی باقی می‌مانند که امکان استثنا در آن‌ها منتفی نیست و در مورد آن‌ها همیشه می‌گوییم: «تا آن‌جا که می‌دانیم چنین‌اند». ۲. کلیت مربوط به احکام ناظر به امر زیبا که طبق آنچه گفته شد، کلیتی است که به هیچ وجه به تجربه وابسته نیست، بلکه در خود حکم ملحوظ و در مفهوم زیبایی مندرج است - همان‌طور که در مفهوم مطبوع «به‌نظر من» مندرج است - و هیچ استثنایی را بر نمی‌تابد. کانت چنین کلیتی را کلیت به معنای دقیق آن<sup>۷</sup> می‌نامد.

در مورد احکام شناختی نیز باید گفت در سنت منطق، ویژگی کلیت را حکمی حائز است که اولاً، موضوع آن کلی باشد و ثانیاً، محمول آن به تمام مصداق‌های جزئی آن موضوع قابل اطلاق باشد. برای مثال اگر بگوییم حکم «کلاغ سیاه است» کلیت دارد اولاً، منظور از کلاغ، کلاغ به‌طور کلی است نه یک کلاغ جزئی انضمامی و ثانیاً، محمول سیاه به تمام اعضای ردهٔ کلاغ‌ها تسری می‌یابد. اما پیش‌تر دیدیم که حکم ذوقی - مثلاً «این کلاغ زیباست» - یک حکم شخصی است، یعنی کلاغی که موضوع آن است یک کلاغ جزئی انضمامی است که هرگز به مفهوم - امر کلی - فروکاسته نمی‌شود. به‌علاوه، محمول زیبایی نیز مختص به همان کلاغ واحد است و به کل کلاغ‌ها تسری نمی‌یابد. با این حال، دیدیم که سوژه هنگام صدور حکم زیباشناختی چنان سخن می‌گوید که گویی از جانب همهٔ سوژه‌های حکم‌کنندهٔ ممکن سخن می‌گوید و اعتباری همگانی را برای حکم خود مدعی می‌شود. به عبارت دیگر، سوژه در حکم ذوقی آن لذتی را که خود از ابژه احساس کرده و در قالب مفهوم زیبایی متمثل می‌کند به تمام سوژه‌های حکم‌کنندهٔ ممکن تسری می‌دهد. بنابراین، کلیت حکم ذوقی نه به ابژه‌ها بلکه به احساس لذت سوژه‌های ممکن تسری می‌یابد به طوری که گویی این حکم نزد همهٔ آن‌ها معتبر است؛ و به این معنا کلیتی بیناسوبژکتیو است که کانت آن را کلیت سوبژکتیو، کلیت استتیکی و اعتبار همگانی [یا کلی] می‌نامد. او این کلیت را چنین



به آن بتوان ضرورت برانگیخته شدن یک احساس در همه را تضمین کرد. البته اصول روان‌شناختی در این باب ممکن است بسیار باشند، اما این اصول تجربی‌اند نه پیشین و چنان‌که کانت به ما می‌گوید «تجربه به ما می‌آموزد که چیزی چنین یا چنان هست. اما نمی‌گوید که طور دیگری نمی‌تواند باشد» (Kant, 1998 [1781], B4: 137) ثانیاً، حتی اگر چنین اصلی هم در اختیار داشتیم بر مفاهیم مبتنی بود و کانت به ما می‌گوید که «هیچ گذاری از مفاهیم به احساس لذت و الم وجود ندارد» (6، 110) §6

پس این ضرورت باید از نوع ویژه‌ای باشد، ضرورتی که اولاً، نه بر مبنای یک اصل عینی و تقویمی - اصلی که براساس مفاهیم، مقوم وجود واقعی چیزی باشد - بلکه بر مبنای یک اصل ایدئال و تنظیمی - یعنی اصلی که صرفاً به عنوان قاعده‌ای وحدت‌بخش وجود چیزی را فرض می‌گیرد - استوار باشد. به این ترتیب، کانت نتیجه می‌گیرد که چنین اصلی باید صرفاً به واسطه احساس یا واکنش، خوشایندی یا ناخوشایندی چیزی را تعیین کند و بنابراین، اصلی سوپزکتیو باشد که درعین حال دارای اعتباری کلی است. کانت چنین اصلی را، که صرفاً باید فرض شود، نوعی حس مشترک می‌خواند و می‌نویسد: «فقط با پیش‌فرض وجود یک حس مشترک... است که حکم ذوقی می‌تواند وضع شود» (20، 147) §20 و در ادامه، آن را قابلیت ادراک یا احساسی در سوژه معرفی می‌کند که به‌وسیله آن می‌تواند از نوعی حس درونی یا از اثر حالت خاصی در قوای شناختی خود آگاه شود؛ و از آن جا که هر سوژه‌ای، مادام که شناسنده است، قوای شناختی و ادراکی یکسانی با دیگر سوژه‌ها دارد این حس یا قابلیت، امری مشترک است.<sup>۸</sup> ثانیاً، ضرورت مورد نظر نباید از راه قیاس حکم با یک اصل کلی احراز شده باشد، چرا که این ضرورت، ضرورت حکم استتیکتیکی است نه منطقی. بنابراین، حکم ما باید صرفاً نمونه یا موردی از این اصل کلی یا حس مشترک باشد. کانت این نوع ضرورت را ضرورت نمونه‌وار می‌خواند و می‌نویسد: «ضرورتی که در یک حکم زیباشناختی [استتیکتیکی] تعقل می‌شود فقط می‌تواند نمونه‌وار خوانده شود، یعنی ضرورت موافقت همگان با حکمی که نمونه‌ای از قاعده‌ای

تعریف می‌کند: «کلیتی که بر مفاهیم اعیان (حتی فقط اعیان تجربی) متکی نباشد نه منطقی بلکه زیباشناختی [استتیکتیکی] است یعنی حاوی هیچ کمیت عینی از حکم نیست بلکه فقط حاوی [کمیتی] ذهنی [سوپزکتیو] است که من اصطلاح اعتبار همگانی را برایش به کار می‌برم که به معنی اعتبار نسبت یک تصور، نه به قوه شناسایی، بلکه به احساس لذت و الم برای هر ذهنی [شخصی] است» (8، 114-15) §8

اما ویژگی منطقی کلیت به معنای دقیق آن، یک جفت جدایی‌ناپذیر دارد که ویژگی ضرورت است؛ به این معنا که اگر حکم «الف ب است» دارای کلیت به معنای دقیق آن باشد، آن‌گاه «الف ضرورتاً ب است». پس حکم «الف زیباست»، که دیدیم دارای کلیت به معنای دقیق آن است، معادل است با «الف ضرورتاً زیباست» و از آن جا که زیبایی حاکی از نسبت تصور الف با احساس لذت سوژه است این حکم در اصل چنین است: «الف ضرورتاً لذت‌بخش است». کانت این نکته را در دقیقه چهارم تحلیل امر زیبا که به بررسی جهت حکم ذوقی اختصاص داده شده است بیان می‌کند. او رابطه میان تصورات مختلف و احساس لذت را به طور کلی بر سه قسم می‌داند و می‌نویسد: «درباره هر تصویری می‌توانم بگویم که لااقل ممکن است (به مثابه یک شناخت) با لذتی پیوسته باشد. درباره تصویری که آن را مطبوع می‌نامم می‌گویم که بالفعل در من لذت برمی‌انگیزد. اما زیبا را چیزی می‌دانیم که نسبتی ضروری با رضایت داشته باشد» (18، 145) §18 به این ترتیب، ضرورت حکم «الف زیباست» به ضرورت برانگیخته شدن یک احساس راجع است و ضرورتی سوپزکتیو است؛ به این معنا که هر سوژه‌ای، ضرورتاً، همین لذت را از تصور ابژه احساس خواهد کرد و آن را زیبا خواهد خواند.

اما هر جا سخن از ضرورت باشد، باید رابطه‌ای با یک اصل پیشین - یعنی اصلی که خود دارای کلیت و ضرورت است - وجود داشته باشد (Kant, 2000 [1790], First Introduction, X: 134) به این معنا که ویژگی ضرورت برای حکم ترکیبی پیشین از راه قیاس آن با چنین اصلی احراز می‌شود. اما در مورد حکم ذوقی اولاً، هیچ دانش یا اصل پیشینی در دست نداریم که با استناد

کلی... تلقی می‌شود» (18، 146) به این ترتیب، کانت مدعی است که می‌توان با پیش‌فرض اصل سوژکتیو حس مشترک به عنوان مبنایی که در همه مشترک است، ضرورت حکم «الف زیباست» را «به شرط آن که همیشه مطمئن باشیم موردی که منظور ماست به درستی تحت این معنا به مثابه ملاک توافق قرار گرفته است» (19، 146) به‌طور مشروط تضمین کرد.

اثبات دو ویژگی کلیت و ضرورت برای حکم ذوقی «الف زیباست» متضمن دو ویژگی بسیار مهم برای این حکم است: ویژگی اول این که کلیت و ضرورت یک حکم معیار پیشین بودن آن حکم است. اما اظهار این که حکم ذوقی پیشین است برانگیزاننده این پرسش است که چگونه ممکن است حکمی که تا این حد بر تجربه واقعی سوژه از ابژه، یعنی نخست مواجهه مستقیم با ابژه و دوم احساس لذت او از ابژه استوار است، حکمی پیشاتجربی باشد. این پرسش به نکته بسیار مهم و بنیادینی در نظریه زیباشناختی کانت اشاره می‌کند: آنچه در محتوای حکم ذوقی ادعایی پیشین محسوب می‌شود تجربه لذت نیست؛ زیرا تجربه واقعی و بی‌واسطه هر لذتی هرگز نمی‌تواند امری پیشین باشد. بنابراین، نه لذت بلکه «ادعای اعتبار کلی» برای این لذت است که در حکم ذوقی ادعایی پیشین محسوب می‌شود: این که ما در همان لحظه بیان حکم و پیش از اطلاع از نظر دیگران، به نحو پیشین، توافق دیگران با حکمان را مانند یک قانون، ضروری می‌دانیم و به آن باور داریم. کانت در این مورد می‌نویسد: «اگر بگویم: "عینی را با لذت ادراک و درباره‌اش داوری می‌کنم" حکمی تجربی است، اما اگر بگویم: "آن را زیبا می‌یابم"، یعنی چنین رضایتی را به نحو ضروری به هر کس نسبت می‌دهم، حکمی پیشین است» (37، 219)<sup>۹</sup> این گفته یک بار دیگر نشان می‌دهد که زیبایی، نزد کانت، پدیده حسی منحصر به فردی است که ادعای اعتبار کلی را در ذات و «محتوا»ی خود به همراه دارد.

ویژگی دوم این که حکم سوژکتیو «الف زیباست» به واسطه کلیت بیناسوژکتیو و ضرورت نمونه‌واری که دارد حکمی بیناسوژکتیو است. به این معنا که سوژه حکم به‌عنوان سوژه‌ای جزئی و منفرد، در عین این که در

آزادی و خودآیینی کامل حکم خود را صورت می‌دهد به نحو پیشین به همصدایی و اتفاق نظر سوژه‌های دیگر با حکم خود باور دارد و حکم خود را دارای اعتبار کلی می‌داند. به این ترتیب، یک من جزئی به واسطه تجربه شخصی و سوژکتیویش از امر زیبا، که در قالب حکم «الف زیباست» متمثل می‌شود، با یک «مای جمعی» همصدای می‌شود و از این طریق امر جزئی با حفظ اصالت و محوریت خود با امر کلی به اتحاد می‌رسد. اتحاد، همان رابطه بدیعی است که در نقد ذوق میان امر جزئی و امر کلی برقرار می‌شود (Atalay, 2007: 50).

پس از مشخص شدن این ویژگی اخیر، اکنون مسئله اصلی این است که چنین حکمی چگونه ممکن است. یافتن پاسخ این پرسش، در درجه اول مستلزم آن است که بدانیم دو مفهوم «سوژکتیویته» و «بیناسوژکتیویته» در چه شرایطی با هم سازگاری و همپوشانی دارند. بنابراین، ابتدا باید ببینیم که کانت وقتی ادعا می‌کند حکم ذوقی، حکمی سوژکتیو است، اصطلاح سوژکتیو را به چه معنا یا معانی‌ای به کار می‌برد و حکم ذوقی را به چه اعتباری سوژکتیو می‌داند. سپس باید ارتباط این معنا یا معانی مورد نظر کانت را با مفهوم بیناسوژکتیویته روشن کنیم. برای این منظور در ادامه نشان می‌دهیم که کانت در نقد ذوق، مفهوم سوژکتیو را به چهار معنای مختلف در مورد حکم به کار می‌برد و از این چهار معنا، یکی را از حکم ذوقی سلب و سه معنای دیگر را به نحو ایجابی بر آن اطلاق می‌کند. سپس نشان خواهیم داد که این سه معنای ایجابی به نحوی هستند که مفهوم بیناسوژکتیو سوئی دیگر آن‌هاست. به این ترتیب، روشن خواهد شد که حکم ذوقی حائز نوعی سوژکتیویته خاص است که بیناسوژکتیویته سوئی دیگر آن است.

### چگونگی برقراری نسبت میان حیث سوژکتیو و حیث بیناسوژکتیو حکم ذوقی نزد کانت

#### ۱.۲. واکاوی معنای اصطلاح «سوژکتیو» در نقد ذوق

کانت در نقد ذوق اصطلاح سوژکتیو را به چهار معنای متفاوت در مورد حکم به کار می‌برد:<sup>۱۰</sup> معنای اول: از آنچه کانت در فقره ۱ می‌آورد چنین برداشت می‌شود که برای سوژکتیو خواندن یک حکم



آگاهی، قوه‌ای کاملاً مجزا از قوه شناخت دخیل است؛ قوه‌ای که کانت آن را قوه تمییز و داوری توسط احساس لذت و الم می‌خواند «که هیچ چیزی به شناخت نمی‌افزاید بلکه تصور داده‌شده در ذهن را با کل قوه تصورات مقایسه می‌کند و ذهن [سوژه] در احساس حالت خود از آن آگاه می‌شود» (100، §1)

معنای دوم: سوپژکتیو در این معنا به حکمی اطلاق می‌شود که صرفاً برای شخص سوژه حکم‌کننده معتبر باشد و هیچ کلیت و ضرورتی را نتوان به آن نسبت داد. چنین حکمی - چنان‌که کانت تعریف می‌کند - حاوی نسبت میان تصور «وجود» ابژه با لذت سوژه است. او در ابتدای فقرة ۲ چنین لذتی را که به وجود ابژه پیوند می‌خورد، علاقه می‌نامد؛ براین مبنا حکم حاصل از چنین پیوندی مبتنی یک علاقه شخصی و خصوصی مربوط به سوژه است. کانت متعلق این حکم را مطبوع می‌نامد و به دو دلیل عمده، مصرانه قائل به تمایز پرننگ چنین حکمی با حکم ذوقی است:

اگرچه، احکام مربوط به امر زیبا و امر مطبوع به اعتبار این‌که ناظر بر احساس لذت سوژه هستند، هردو احکامی استتیکی به‌شمار می‌آیند که از هر «داوری‌ای درباره سرشت عین» تهی‌اند، اما جنس لذتی که هر یک از دو حکم ناظر به آن است با دیگری کاملاً متفاوت است. لذت از امر مطبوع نوعی التذاذ حسی و تأثیری (با پاتولوژیک) است که قوه میل آن را ایجاب می‌کند. سوژه در تجربه این لذت درگیر شرایط خصوصی و شخصی‌ای است که صرفاً خود به آن‌ها وابسته است و به نحوی خودکامانه معطوف به برآوردن نیاز یا تمایلی منحصر به خود است. به همین دلیل، به موجودی منفعل و پذیرنده بدل می‌شود که ابژه گویی وجود خود را به او تحمیل می‌کند. اما لذت از زیبا نوعی لذت فاعلانه و، به تعبیر گینزبورگ، «داورانه»<sup>۱۱</sup> است که قوه حکم آن را ایجاب می‌کند و در تجربه آن، سوژه از خود و شرایط خصوصی‌اش فاصله می‌گیرد و فرا می‌رود و با تبدیل شدن به ناظری بی‌طرف و آزاد، تصور محض ابژه را به واسطه آگاهی از تهییج قوای شناختی‌اش داوری می‌کند. از آن‌جا که طبق تعریف، علاقه با وجود ابژه نسبت مستقیم و ضروری دارد یعنی «مستلزم» نسبت وجود

مهم نیست که موضوع حکم یعنی تصور داده‌شده در ذهن از چه جنسی باشد، بلکه مهم این است که این تصور به چه چیزی نسبت داده شود و در این انتساب چه قوه‌ای شرکت داشته باشد. اگر تصور به ابژه نسبت داده شود، حکم، ابژکتیو و شناختی و اگر صرفاً به سوژه و احساسش نسبت داده شود سوپژکتیو و استتیکی است. او در این مورد می‌نویسد: «تصورات داده‌شده در یک حکم ممکن است تجربی... باشند، اما حکمی که توسط آنها ساخته می‌شود منطقی [شناختی] است به شرط آنکه در حکم با عین نسبت داشته باشد. برعکس، اگر تصورات داده شده عقلی باشند، اما در یک حکم منحصراً با ذهن [سوژه] (با احساسش) نسبت داشته باشند، حکم هم همیشه تا همان‌جا زیباشناختی [استتیکی] است» (100، §1) از سوی دیگر، کانت تحلیل حکم ذوقی را با این جمله آغاز می‌کند: «برای تشخیص این‌که چیزی زیباست یا نه، تصور را نه به کمک فاهمه به عین برای شناخت، بلکه به کمک قوه متخیله (شاید متحد با فاهمه) به ذهن [سوژه] و احساس لذت و الم آن نسبت می‌دهیم» (99، §1) بنا بر این جمله، کانت برای هر تصور داده‌شده ساختن دو گونه حکم را ممکن می‌داند: ۱. حکمی شناختی که حاصل نسبت دادن تصور به ابژه توسط فعالیت قوه فاهمه است که در این صورت، حکم دال بر عنصری واقعی در تصویری تجربی است. ۲. حکمی ذوقی که حاصل نسبت دادن تصور داده‌شده به سوژه و حالت او توسط فعالیت مشترک و متحد دو قوه فاهمه و متخیله است که در این صورت، حکم مبین تأثر سوژه و احساس اوست و به هیچ چیزی در عین اشاره نمی‌کند. به این ترتیب، تمام احکام استتیکی، از جمله حکم ذوقی، به اعتبار این‌که صرفاً با احساس لذت سوژه پیوند دارند احکامی سوپژکتیو هستند.

نکته مهمی که این معنای «سوپژکتیو» با خود به همراه دارد این است که حکم ذوقی تهی از مفهوم تصور متعلق حکم است؛ به عبارت دیگر، چستی ابژه زیبا نزد سوژه حکم‌کننده کاملاً در تعلیق است، چراکه اساساً برای تشخیص زیبایی نیازی به آن ندارد. سوژه در این حالت، تصور ابژه را «درک» نمی‌کند، بلکه صرفاً همراه با احساسی از لذت از آن «آگاه» می‌شود و در رخداد این

آن [ابژه] با حال من است تا جایی که توسط این عین متأثر شده باشد» (3، 104)، حکم ناظر به آن نیز کاملاً بر دریافت یا تأثر حسی از ابژه، یعنی محتوای واقعی تصور که به واسطه آن چیز موجودی داده می‌شود، متکی است که از طریق قوه حس - به مثابه قوه پذیرنده شناخت - دریافت می‌شود و میل به ابژه را در سوژه تحریک می‌کند. بر همین مبنا، این احکام، احکامی خصوصی هستند زیرا تنها وقتی می‌توان آن‌ها را واجد کلیت دانست که کارکرد حواس را در همه افراد کاملاً یکسان فرض کنیم. چنین فرضی هم غیرمعقول است و هم خلاف واقع. کانت در این مورد می‌نویسد: «... ویژگی کیفیت آن [تأثر حسی] را فقط وقتی می‌توان دارای قابلیت انتقال کلی یکسان تصور کرد که بپذیریم هر کس حسی شبیه حس ما دارد. اما این را ابتدا نمی‌توان برای یک تأثر حسی [منفرد] پیش فرض گرفت» (221، 39)؛ در صورتی که تشخیص زیبایی به واسطه لذت، امری کاملاً غیرتأثری است که از طریق مشاهده صرف صورت می‌گیرد و در مشاهده صرف، چنان‌که از نام آن نیز پیداست، مسئله وجود ابژه و علاقه به آن اساساً برای سوژه مطرح نیست، چراکه در این تشخیص، او نه به تأثرات حسی محرک حواس، که علاقه او را به ابژه برمی‌انگیزند، بلکه صرفاً به تصور محض ابژه یا «چیزی که از این تصور نزد خود» می‌سازد معطوف است. کانت می‌نویسد: «ما فقط می‌خواهیم بدانیم آیا این تصور صرف از عین در من همراه با رضایت است، هرچند نسبت به وجود متعلق این تصور بی تفاوت باشم» (101، 2) به این ترتیب، تشخیص زیبایی داوری‌ای فاقد علاقه است و از همین نظر با تشخیص امر مطبوع که شامل نوعی تأثر و علاقه‌مندی است در تقابل است. کانت این ویژگی داوری ذوقی را «حائز اهمیت عظیم» می‌داند و آن را، دست کم به عنوان یک پیش شرط، به نقطه اتکایی برای استنتاج کلیت احکام ذوقی بدل می‌کند (7: 2008) (palmer) او می‌نویسد: «زیرا هر کس بداند رضایت حاصل از یک عین برای او فاقد هر علاقه‌ای است، جز این نمی‌تواند داوری کند که عین مزبور حاوی رضایتی برای همگان است. زیرا چون بر هیچ تمایلی از شخص... مبتنی نیست بلکه شخص داوری‌کننده در

قبال رضایتی که به عین نسبت می‌دهد خود را کاملاً آزاد احساس می‌کند نمی‌تواند مبنای این رضایت را در هیچ‌گونه شرایط خصوصی که فقط شخص او به آن‌ها وابسته باشد پیدا کند... در نتیجه، باید باور داشته باشد که محق است رضایتی مشابه را به هر کس نسبت دهد» (6، 110) بنا بر این دو دلیل، حکم ذوقی کاملاً متفاوت با حکم ناظر به علاقه شخصی است و اگر ویژگی سوژکتیو در معنای «خصوصی و فردی» مد نظر باشد، حکم ذوقی سوژکتیو نیست و معنای دوم به نحو سلبی به حکم ذوقی اطلاق می‌شود.<sup>۱۲</sup>

معنای سوم: اصطلاح سوژکتیو در این معنا به حکمی اطلاق می‌شود که حاکی از «یک اصل پیشین سوژکتیو» باشد، یعنی اصلی که نه برای تعیین طبیعت و اعیانش چنان‌که هستند بلکه به مثابه دستور یا قانونی است صرفاً برای نحوه تأمل سوژه درباره طبیعت و اعیان آن. اصل غائیت صوری یا ذهنی طبیعت چنین اصلی است. به این معنا که دستورالعملی است که سوژه برای این‌که کثرت و گونه‌گونی بی‌شمار صورت‌ها و پدیدارهای طبیعت او را سرگردان نسازد نگرش خود نسبت به طبیعت را بر آن مبتنی می‌کند تا بتواند راه خود را در دل گونه‌گونی صورت‌هایش بیابد. بر مبنای این اصل، سوژه وجود نوعی وحدت سیستماتیک را در طبیعت می‌پذیرد و آن را به شکل نظام غایت‌مندی می‌بیند که صورت‌های آن در عین تعدد و تفاوت، با هم در ارتباطند. به این ترتیب، می‌تواند میان پدیدارهای طبیعت پیوندی فراگیر برقرار کند. اگرچه این اصل صرفاً به نحوه نگرش به طبیعت راجع است و نه به خود آن، ولی از آن جا که مشاهده طبیعت نیز وجود این اصل را تأیید می‌کند چنین به نظر می‌رسد که گویی طبیعت نیز خود را با نحوه درک ما از آن هماهنگ کرده است و به قوای شناختی ما عنایتی داشته است. کانت در قسمت هشتم مقدمه کتابش، زیبایی طبیعی را «نمایش» اصل غائیت صوری طبیعت و ذوق را قوه داوری درباره غائیت صور طبیعت به کمک احساس لذت معرفی می‌کند. به این ترتیب، احکام ذوقی که حاکی از غائیت صوری طبیعت به عنوان اصلی سوژکتیو هستند، در این معنا نیز احکامی سوژکتیو به شمار می‌آیند. کانت بر همین

و فاهمه با یکدیگر معرفی می‌کند و این هماهنگی را شرط سوپژکتیو شناخت می‌داند که شناخت معلول آن است و بدون آن نمی‌تواند ایجاد شود. از سوی دیگر، در فقره ۹ لذت حاصل از زیبایی را نتیجه ایجاد چنین حالتی - که در این جا آن را «شناخت به‌طور کلی» می‌نامد - می‌خواند. به عبارت دیگر، سوژه در حکم ناظر به زیبایی ایجاد شرط کلی و سوپژکتیو شناخت را در خود احساس و آن را در قالب حکم ذوقی متمثل می‌کند. به این ترتیب، حکم ذوقی به این معنا نیز حکمی سوپژکتیو است: یعنی حکمی که بدون این که خود شناختی باشد نمایش سازوکار و شرط پیشین و سوپژکتیو هر شناختی، به واسطه احساس آن است.

تا این جا مشخص شد که حکم ذوقی به سه معنای ایجابی ۱. «مبتنی بر احساس لذت سوژه» بودن، ۲. «مبتنی بر درک سوپژکتیو سوژه از ابژه» بودن و ۳. «حاکمی از شروط سوپژکتیو و غیر قابل شناخت سوژه» بودن، حکمی سوپژکتیو است. در ادامه به سوبیه بیناسوپژکتیو این سه معنای سوپژکتیو پرداخته می‌شود.

### حیث بیناسوپژکتیو در سوپژکتیویته حکم ذوقی

۱.۲.۲. حیث بیناسوپژکتیو در معنای ایجابی اول  
در بیان معنای ایجابی اول گفته شد که حکم ذوقی به این معنا سوپژکتیو است که سوژه بر مبنای احساس لذت خود، درباره ابژه حکم می‌کند. اکنون پرسش اصلی این است که چگونه و بر چه مبنایی چنین احساسی می‌تواند احساسی بیناسوپژکتیو یا همگانی باشد. به عبارت دیگر، بر چه مبنایی می‌توان گفت ابژه‌ای که در یک سوژه لذت زیباشناختی را برانگیخته، این لذت را در هر سوژه ممکن دیگری نیز برانگیخته خواهد کرد. همان‌طور که قبلاً گفته شد، کانت با طرح فاقد علاقه بودن لذت در احکام ذوقی بدو مبنایی برای این ادعا فراهم کرده است، اما این مبنا صرفاً می‌تواند یک مقدمه باشد و اگرچه شرطی لازم است، کافی نیست؛ چراکه نمی‌توان ادعا کرد هر لذت فاقد علاقه‌ای دارای انتقال‌پذیری کلی است. برای مثال، لذتی که از یک بازی صرف حاصل می‌شود می‌تواند فاقد علاقه محسوب شود اما نمی‌توان گفت که لزوماً هرکس همان لذت را از

اساس بررسی قوه حکم تأملی زیباشناختی یا قوه ذوق را مسئله اساسی نقد قوه حکم می‌داند زیرا «فقط این [جزء] حاوی اصلی است که قوه حاکمه به نحو کاملاً پیشین آن را زیربنای تأملش درباره طبیعت قرار می‌دهد، یعنی اصل غایت‌مندی [غائیت] صوری طبیعت... برای قوه شناسایی ما، که بدون آن فاهمه نمی‌توانست خود را در طبیعت پیدا کند» (VIII، 91)

سوپژکتیو بودن احکام ذوقی در این معنا، به خودآیینی و آزادی این احکام ربط وثیقی دارد، چرا که در حکم ذوقی، سوژه نه تنها بر مبنای لذت شخصی خود بلکه همچنین بر مبنای درکی که خود از طبیعت دارد، چنان که سوپژکتیو بودن اصل حاکم بر این درک اقتضا می‌کند، ویژگی زیبایی را به ابژه فرا می‌افکند. اگر تصور شود که طبیعت با نمایش ابژه‌های زیبا به سوژه احساس لذت را بر او تحمیل و القا می‌کند، حکم ذوقی نه حکمی آزاد و خودآیین بلکه دگرآیین خواهد بود. کانت می‌نویسد: «در داوری درباره زیبایی، معیار زیبایی را به نحو پیشین در خودمان جست‌وجو می‌کنیم و خود قوای حاکمه زیباشناختی ماست که در این حکم که آیا چیزی زیباست یا نه قانون‌گذار است» (301، §58)

معنای چهارم: اصطلاح سوپژکتیو را در این معنا می‌توان بر حکمی قابل اطلاق دانست که بدون این که خود حکمی شناختی باشد تمثیل و بازتاب شروط پیشین و سوپژکتیو شناخت باشد. شروط سوپژکتیو شناخت، زمینه‌ها و لوازمی در سوژه هستند که امکان شناخت را برای او فراهم می‌کنند، اما به دلیل این که خود هرگز نمی‌توانند متعلق شهود باشند، نمی‌توانند متعلق هیچ شناختی نیز واقع شوند. برای مثال «من» اندیشنده یا «می‌اندیشم» یکی از این شروط است که کانت در مغالطه دوم نقد اول از آن به عنوان شرط پیشینی‌ای یاد می‌کند که اگرچه لازمه هر شناختی است اما خود به ابژه شناخت بدل نمی‌شود (Kant, 1998 [1781], A350):

(416)

حال، ادعای کانت این است که حکم ذوقی حاکمی از حالتی از ذهن است که خود شرط سوپژکتیو شناخت است. او در فقره ۲۱ شرط اولیه حصول هر شناختی را صرف «مرتبط و هماهنگ شدن» ابتدایی دو قوه متخیله

همان بازی خواهد برد. کانت در فقره ۹ سعی می‌کند به مبنای جامع‌تر و محکم‌تری برای اثبات کلیت این حالت ذهنی متوسل شود. او این اثبات را در دل مسئله‌ای می‌گنجاند که حل آن را کلید نقد ذوق می‌خواند.

مسئله این است که آیا لذت حاصل از ابژه است که باید کلیت و انتقال‌پذیری‌اش اثبات شود یا خود حکم یا حالت ذهن در حال حکم کردن است که لذت از عین را به مثابه نتیجه خود دارد و کلیت این حالت است که باید اثبات شود. او این مسئله را به این شکل صورت‌بندی می‌کند که «آیا در حکم ذوقی احساس لذت مقدم بر داوری درباره عین است یا مؤخر از آن» و پاسخ می‌دهد که «اگر لذت از یک عین داده‌شده مقدم [بر حکم] باشد و فقط انتقال‌پذیری کلی آن باید در حکم ذوقی درباره تصور عین به رسمیت شناخته شود، در این صورت، چنین روشی با خود متناقض خواهد بود» (9، 118) زیرا اگر حکم بر لذت شخص استوار باشد، صرفاً مبین مطبوعیتی حسی برای شخص خواهد بود و بر همین مبنا صرفاً دارای اعتبار شخصی و اثبات کلیت آن از همان ابتدا باطل است. طرح این مسئله در بدو امر تأکید می‌کند که لذت ملحوظ در حکم ذوقی صرفاً نوعی برانگیختگی منفعلانه سوژه نیست، بلکه متناظر یا همگام با حالت ذهنی دیگری یا، چنان که در متن آمده، مبتنی بر آن است.

این حالت طبق گفته کانت همان انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی در لحظه حکم کردن است. او می‌نویسد: «...انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی در تصور داده شده است که باید، به مثابه شرط ذهنی [سوبژکتیو] حکم ذوقی، در بنیاد آن باشد و لذت از عین را به مثابه نتیجه خود داشته باشد» (همان) این جمله که کانت استدلال خود را با آن آغاز می‌کند بسیار پرسش‌برانگیز است و به نظر می‌رسد مهم‌ترین پرسش‌ها این‌ها هستند: نخست، چرا کانت حالت ذهن در حکم ذوقی را، که لذت نتیجه آن است، «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی [سوبژکتیو]» خطاب می‌کند؟ دوم، این حالت ذهن چه حالتی است؟ سوم، چرا این حالت باید منجر به لذت شود یا، به بیان دقیق‌تر، این حالت چه ارتباطی با لذت دارد؟

برای پاسخ به پرسش اول باید توجه کرد که مسئله

اصلی‌ای که در فقره ۹ پیش روی کانت است توجیه نحوه امکان انتقال‌پذیری حکم سوبژکتیو، یعنی حکمی مبتنی بر احساس لذت شخصی، است و عبارت «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی» علاوه بر این که، بنا بر ساختارش، گویای نوعی قابلیت برای حالت ذهنی است، یک «نام»<sup>۱۳</sup> نیز هست که کانت آن را به یک حالت یا صورت ذهن می‌دهد تا بر انتقال‌پذیر بودن آن حالت تأکید کند. به عبارت دقیق‌تر، منظور این جمله بیش از آن که انتقال‌پذیری حالت ذهن باشد، ذهن در حالت انتقال‌پذیری آن است. بند ۴ از فقره ۹ نیز این خوانش را تأیید می‌کند. کانت می‌نویسد: «انتقال‌پذیری کلی... هیچ چیز دیگری نمی‌تواند باشد جز حالت ذهن در بازی آزاد قوه متخیله و فاهمه (تا جایی که با هم هماهنگ‌اند، چنان که برای شناخت به طور کلی لازم است)» (119، §9)

و اما پرسش دوم: حالت «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی» چه حالتی است؟ پاسخ به سادگی این است: حالتی از ذهن که بدون استثنا در تمام انتقال‌پذیرها یا همان احکام انتقال‌پذیر یافت می‌شود؛ کانت بلافاصله پس از جمله مذکور، به طوری که گویی به این پرسش مستتر که «انتقال‌پذیرها» چه هستند پاسخ داده باشد، می‌نویسد: «اما هیچ چیز نمی‌تواند به نحو کلی انتقال یابد مگر شناخت و تصور، تا جایی که به شناخت تعلق دارد. زیرا فقط تا همین جاست که تصور می‌تواند عینی باشد و فقط از این طریق دارای نقطه ارجاعی کلی است که قوه مصوره هرکس ناچار از هماهنگی با آن است» (9، 118) کانت در این جملات به دو نکته اشاره می‌کند: نخست این که برای تأکید بر بنیان امر انتقال‌پذیری، یکی از اصول کپرنیکی نظریه شناخت خود را یادآوری می‌کند: این که اگر عینیت یا، به بیان کلی‌تر، اعتبار کلی به یک نقطه ارجاع مشترک نیاز داشته باشد، آن نقطه مشترک نه ابژه بلکه قوای شناختی مشترکی است که امکان شناخت آن ابژه را فراهم می‌کنند. البته کانت خود در این جا مستقیماً از قوای شناختی نامی نمی‌برد اما مشخص است که منظور او از «شناخت» امکان شناخت است که شناخت حاصل آن است.

دوم این که چون حکم ذوقی، حکمی انتقال‌پذیر



کانت به‌طور ابهام‌انگیزی می‌نویسد: «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی... باید... لذت از عین را به مثابه نتیجه خود داشته باشد» (9، 118) به این معناست که لذت معلول و حاصل این حالت است؟ اگر بخواهیم پاسخ روشنی برای این پرسش بیابیم، لازم است فقرات ۹ و ۱۲ را در کنار هم ببینیم:

کانت در بند پنجم فقره ۹، پس از شرح حالت ذهن در حکم، به رابطه میان این دو رویداد یعنی حکم و لذت بازمی‌گردد و نحوه بیانش به گونه‌ای است که گویی به این پرسش اخیر، پاسخ مثبت می‌دهد و این دو را، دو رویداد مجزا می‌داند که یکی بر دیگری تقدم زمانی دارد. او می‌نویسد: «این داوری صرفاً ذهنی (زیباشناختی) [استتیک] درباره عین، ... مقدم بر احساس لذت از آن است و مبنای این لذت حاصل از هماهنگی قوای شناختی است» (9، 20-119) اگرچه کانت در این قسمت متن مسئله را بیش‌تر بسط نمی‌دهد و صریحاً به این پرسش پاسخ نمی‌دهد، اما به روشنی می‌توان اطمینان داشت که پاسخ او، برخلاف ظاهر گفته‌اش، بر مبنای اصول نقد استعلایی کاملاً منفی است؛ چراکه اگر قائل باشیم لذت، معلول حالت ذهنی «هماهنگی قوای شناختی» است (و این نام چهارمی است که کانت بر این حالت می‌گذارد) آن‌گاه تصویری که در آگاهی سوژه داده شده، علت یک حالت ذهنی خواهد بود و این حالت هم به نوبه خود علت لذت شده است و این گفته برابر با آن است که تصور ابژه، علت - اگرچه علت غیرمستقیم - لذت انگاشته می‌شود. چنین خوانشی از متن کانت با دو مشکل اساسی مواجه خواهد بود: نخست این‌که چنین لذتی، به مثابه معلول یک ابژه، با لذت تأثیری (یا پاتولوژیک) حاصل از امر مطبوع تفاوت چندانی نخواهد داشت و مسئله انتقال‌پذیری آن - به عنوان رویدادی مجزا از حالت انتقال‌پذیر ذهن - با مشکلی اساسی مواجه خواهد بود. دوم این‌که به یاد داریم که کانت در پی به دست دادن تحلیلی استعلایی و پیشین از کلیت حکم ذوقی است و در چنین تحلیلی بیان گزارشی روان‌شناختی از روابط علت و معلولی میان دو رویداد تجربی، یعنی تجربه ابژه و تجربه لذت از آن، که فقط به نحو پسین ممکن است نقض غرضی آشکار

است، پس حالت ذهن در هنگام صورت دادن آن باید حالتی باشد که در تمام شناخت‌ها وجود دارد و حالت ذهن در تمام شناخت‌ها یا همان حالت انتقال‌پذیری کلی همان حالت یا آرایشی در قوای شناختی متخیله و فاهمه است که این دو قوه هرگاه ابژه‌ای در حس داده می‌شود به خود می‌گیرند. کانت بیان جامع و مانع این حالت را در فقره ۲۱ می‌آورد و آن را شرط سوپرکتیو شناخت - به عنوان امری انتقال‌پذیر - می‌خواند که شناخت معلول آن است. او می‌نویسد: «این امر همیشه بالفعل، وقتی که عینی داده شده در حس، قوه متخیله را به تجمیع کثرات برمی‌انگیزد و قوه متخیله نیز به نوبه خود فاهمه را تحریک می‌کند تا این [روند تجمیع] را در قالب مفاهیم وحدت بخشد، انجام می‌شود» (21، 148) بنابراین، در این‌جا به حالت «رابطه یا درگیر شدن دو قوه شناختی با یکدیگر» می‌رسیم که اولاً، انتقال‌پذیر است چراکه هر سوژه شناسنده‌ای در آن مشترک است و ثانیاً، صورت یا حالت صوری بنیادین ذهن در تمام شناخت‌هاست یعنی صورت هر گونه صدور حکم شناختی یا صدور حکم به طور کلی. بر همین مبنای کانت در انتهای بند دوم فقره ۹ به این حالت نام دیگری می‌دهد: حالت «شناخت به طور کلی». ذکر عبارت «به طور کلی» برای تأکید بر صوری بودن این آرایش شناختی قواست. زیرا، از آن‌جا که حکم ذوقی، قرار نیست به شناخت ابژه بینجامد، پس نیازی هم نیست که مفهوم معینی از فاهمه بر تصور داده‌شده در متخیله اطلاق شود. بنابراین، هیچ قیدی رابطه این دو قوه را محدود و متوقف نمی‌کند و دو قوه بر اثر تصور در رابطه‌ای آزاد و به تعبیر کانت بازی‌وار قرار می‌گیرند، و این مبنای نام سومی است که کانت به این رابطه می‌دهد: «رابطه بازی آزاد قوای مصوره». در نهایت، کانت فقره ۹ را چنین جمع‌بندی می‌کند که «این تصور [تصور ابژه حکم ذوقی] ... قوای شناختی را در هماهنگی متناسبی قرار می‌دهد که برای هر شناختی لازم می‌دانیم و بنابراین برای هر کسی که بناست توسط فاهمه و حس در اتحاد با یکدیگر داوری کند (یعنی برای هر انسانی) معتبر می‌شناسیم» (9، 121)

اکنون می‌توان به پرسش سوم پرداخت. آیا این‌که



شناخت را در پی داشته باشد، اما، از آن جا که رویکرد سوژه به ابژه رویکردی شناختی نیست و صرف مشاهده ابژه صورت می‌گیرد، این رابطه در همان حالت مقرون به غایت اما بی‌غایت، که کانت آن را «غائیت صوری» می‌نامد، به طور نامتعیین باقی می‌ماند و به گونه‌ای خودانگیخته خود را حفظ و تشدید می‌کند. این تشحیذ<sup>۱۴</sup> و تحرک قوای شناختی، که کانت آن را «بازی روان‌تر» قوا می‌خواند، تنها می‌تواند از طریق یک احساس<sup>۱۵</sup> خود را در آگاهی سوژه نمایان کند، و به عبارت دقیق‌تر، به شکل احساس لذت مرئی و متجلی شود. این احساس لذت که برابر و همسان با رابطه هماهنگ قوا یا حالت ذهنی شناخت به طور کلی است، همان چیزی است که حکم ذوقی انتقال‌پذیری آن را اصل موضوع قرار می‌دهد و ادعا می‌کند. کانت سپس این توضیح را نیز می‌افزاید که این رابطه از آن جا که یک شرط سوبرکتیو شناختی است خود هرگز نمی‌تواند به شهود درآید و در قالب مفاهیم ریخته و در نهایت شناخته شود و براین مبنا هیچ آگاهی‌ای از آن میسر نیست جز از طریق تأثیر محسوس که به شکل لذت بر ذهن دارد. او می‌نویسد: «... از نسبتی که بر هیچ مفهومی متکی نیست... هیچ‌گونه آگاهی میسر نیست مگر [آگاهی] از طریق حس کردن تأثیر که عبارت است از بازی روان‌تر هر دو قوه ذهنی (متخیله و فاهمه) که در اثر هماهنگی متقابل برانگیخته شده‌اند» (§9، 121) چنین تبیینی از لذت، به عنوان «وجه محسوس تحرک و تشحیذ قوای شناختی» با تعریفی که در فقره ۱ از لذت به عنوان «احساس ذهن از زندگی» می‌آورد، اگر مفهوم کلی کانت از لذت را به مثابه «تشدید قوه حیات» در نظر داشته باشیم، کاملاً همخوان است. مفهوم کلی کانت از لذت را می‌توان از جمله او در فقره ۲۹ دریافت: «... زندگی بدون احساسی اندام‌های بدن صرفاً آگاهی از وجود است بدون هیچ‌گونه احساس خوشی یا ناخوشی یعنی احساس تقویت یا توقف قوای حیاتی» (§29، 203) اگرچه تا این جا به سه پرسش مطرح شده پاسخ داده شد، همچنان ممکن است ایرادی به ذهن برسد مبنی بر این که با وجود وحدتی که کانت میان حکم کردن و لذت برقرار کرده است، باز هم وجود رابطه‌ای علی میان ابژه و

خواهد بود. کانت خود در ابتدای فقره ۱۲ که عنوان آن را برای تأکید، «حکم ذوقی بر مبانی پیشین استوار است» می‌گذارد، صریحاً چنین خوانشی از متنش را رد می‌کند و می‌نویسد: «برقرار کردن پیوند پیشین میان احساس لذت یا الم، به مثابه معلول، با هر تصویری (دریافت حسی یا مفهوم) به مثابه علت آن مطلقاً ناممکن است، زیرا در این صورت با نسبت علی [خاصی] (در بین متعلقات تجربه) روبه‌رو بودیم که همیشه فقط به نحو پسین و به توسط خود تجربه شناخته شود» (§12، 124) و سپس در ادامه، برای روشن شدن نفس این رابطه به تشبیهی متوسل می‌شود و توضیح می‌دهد که لذت ذوق، به یک معنا، به لذت اخلاقی یا احساس احترام شبیه است؛ همان‌طور که معلول ایده اخلاق، به‌طور مستقیم، تعیین اراده است نه احساس احترام، و احساس احترام فی‌نفسه یک احساس لذت یا وجه محسوسی است که «همراه با هر ایجاب اراده... و یکسان با آن است و بنابراین به‌مثابه معلول از آن نتیجه نمی‌شود» (§12، 125)، لذت ذوق هم وجه محسوس و مرئی حالت هماهنگ قوای شناختی است (Allison, 2001: 130) کانت در فقره ۱۲ این حالت را با یک نام جدید یعنی «غائیت صرفاً صوری» قوای شناختی خطاب می‌کند و آگاهی از این حالت قوای شناختی را همان لذت می‌خواند. او می‌نویسد: «آگاهی از غایت‌مندی [غائیت] صرفاً صوری در بازی قوای شناختی ذهن در تصویری که به واسطه آن عین داده می‌شود، همان لذت است» (همان) توضیحات کانت در انتهای فقره ۹ این نکته را روشن‌تر می‌کند. او توضیح می‌دهد که رابطه متحد قوای شناختی، یعنی اتحاد و هماهنگ شدن دو قوه متخیله و فاهمه، شرط اساسی هر شناختی است. در حالت عادی، یعنی هنگامی که شناخت یک ابژه مورد نظر باشد، این دو قوه با هدف ایجاد شناخت وارد رابطه‌ای هماهنگ می‌شوند تا محتویات یکی (کثرات داده‌های شهودی متخیله) با محتویات دیگری (مفاهیم وحدت‌بخش فاهمه) جفت‌وجور شوند. در این حالت این رابطه متعیین است و از طریق شناخت ابژه خود را بروز و نمایش می‌دهد. اما در مورد حکم ذوقی، این رابطه متحد میان دو قوه ایجاد می‌شود آن چنان که گویی قرار است غایت



هر سوژه حکم‌کننده‌ای لزوماً با مشاهده همان ابژه، همین نسبت را به آن بدهد. برای پاسخ به این پرسش می‌توانیم آن را چنین صورت‌بندی کنیم: سوژه در رویکردی استتیک‌ی - بنا بر اولین معنای ایجابی حیث سوپژکتیو در حکم ذوقی - و فاقد علاقه - بنا بر معنای سلبی حیث سوپژکتیو در حکم ذوقی - به ابژه، چه چیزی را در آن مشاهده می‌کند که موجب برانگیخته شدن لذت یا بازی آزاد در قوای شناختی او می‌شود؟

قبلاً دیدیم که در رویکرد استتیک‌ی، از تصور ابژه مفهوم آن و در رویکرد فاقد علاقه، تمام محتویات واقعی و حسی آن حذف می‌شوند؛ بنابراین، پاسخ این پرسش در این نهفته است که بینیم پس از حذف این عناصر چه چیزی از تصور ابژه باقی می‌ماند و آنچه باقی مانده چرا موجب انگیزش لذت می‌شود؟

کانت پیش‌تر در نقد عقل محض توضیح داده است که اگر از تصویری که در آگاهی داده می‌شود این دو عنصر را حذف کنیم، آنچه باقی می‌ماند ساختاری است که در قالب صورت‌های پیشین حساسیت، یعنی مکان و زمان، ریخته یا چیده شده است، که پیش از هر شهودی از ابژه در ذهن بالقوه حاضرند تا هر دریافتی از آن را به قالب خود درآورند. او می‌نویسد: «اگر از تصور یک جسم آنچه را فاهمه درباره‌اش می‌اندیشد ... و نیز آنچه را متعلق به دریافت حسی است... جدا کنم، از این شهود تجربی باز هم چیزی برای من باقی می‌ماند، یعنی امتداد و صورت. این‌ها متعلق به شهود محض‌اند که به طور پیشین، حتی بدون وجود متعلق واقعی حواس یا دریافت حسی، به عنوان صورت صرف حساسیت در ذهن، واقع است» (Kant, 1998 [1790], B35 A21: 156)

از این قطعه می‌توان استنباط کرد که متعلق حکم ذوقی متعلق به «شهود محض» است و بر همین مبنای تنها می‌تواند آرایشی از امتدادهایی در مکان یا توالی‌هایی در زمان باشد، یعنی صورتی مکانی-زمانی، و این تنها عنصر در تصور ابژه است که با اطمینان می‌توان گفت همه سوژه‌ها از آن ادراک یکسانی خواهند داشت، چراکه هر سوژه تا آن‌جا که قادر به شهود ابژه است دارای شروط پیشین این شهود، یعنی صورت‌های محض مکان و زمان، نیز هست. کانت می‌نویسد: «ماده هر پدیداری<sup>۱۶</sup>

لذت قابل مشاهده است؛ به این صورت که اگر ابژه، علت هماهنگی قوای شناختی و لذت سوپژه محسوس این هماهنگی باشد، آن‌گاه لذت همچنان می‌تواند معلول ابژه در نظر گرفته شود. در پاسخ باید به دو نکته اشاره کرد: نخست این‌که در تحلیل کانت از حکم ذوقی، میان ابژه و مشاهده ابژه تفاوت بسیار ظریفی وجود دارد. این دو، هر کدام، لذتی مختص به خود را ایجاد می‌کنند. ابژه، لذتی تأثری (یا پاتولوژیک) را برمی‌انگیزد که حاصل تأثر حسی از آن است و به حکم ناظر به امر مطبوع می‌انجامد، در حالی که مشاهده ابژه، لذتی متاملانه و داورانه را برمی‌انگیزد که از صرف مشاهده بی‌طرفانه حاصل می‌شود. کانت بارها تأکید می‌کند که لذت از امر زیبا لذتی مشاهده‌تی است. او می‌نویسد: «ما بر مشاهده زیبا درنگ می‌کنیم، زیرا این مشاهده خود را تقویت و تجدید تولید می‌کند...» (§12, 126) به این ترتیب، مشاهده خاص بی‌طرفانه و متاملانه ابژه است که موجب لذت است، نه ابژه. دوم این‌که کانت برخلاف خوانش معمول، مدل علی لذت را کاملاً رد نمی‌کند، بلکه صرفاً مراقب است که عناصر علی دو سر این رابطه با امور تجربی خلط نشوند و هریک، یعنی هم علت و هم معلول، از محدوده امور پیشین فراتر نروند. او می‌نویسد: «... با وجود این [لذت از زیبا] حاوی علیتی است که عبارت است از حفظ خود همان حالت تصور و مشغله قوای شناختی بدون غرض دیگری» (همان) به همین دلیل است که حالت بازی روان‌تر در قوای شناختی به‌طور خودانگیخته حفظ و تشدید می‌شود. به عبارت دیگر، این لذت خودش خود را حفظ و تقویت می‌کند و به عقیده کانت، به همین دلیل است که ما بر مشاهده زیبا درنگ می‌کنیم.

## ۲.۲.۲. حیث بیناسوپژکتیو در معنای ایجابی دوم

در بیان معنای ایجابی دوم گفته شد که حکم ذوقی در این معنا سوپژکتیو است، چراکه سوژه در این حکم نسبت زیبایی را به واسطه درکی که خود از ابژه دارد به آن فرامی‌افکند. اکنون می‌خواهیم ببینیم که چگونه و بر چه مبنایی چنین اسنادی می‌تواند، در عین این‌که اسنادی سوپژکتیو است، بیناسوپژکتیو هم باشد. یعنی

تنها به طور پسین به ما داده می‌شود اما صورت آن باید تماماً در ذهن به طور پیشین، از پیش آماده برای آن قرار داشته باشد...» (ibid., B34 A20: 156) بنابراین، باز هم می‌توانیم ببینیم آنچه در بطن حکم ذوقی نهفته و مبنای آن را می‌سازد شروط استعلایی شناخت است که وجود آن را در هر سوژه‌ای - به اعتبار شناسنده بودنش - با اطمینان می‌توان پیش‌فرض گرفت.

البته این مطلب را که متعلق حکم ذوقی، صورتی مکانی - زمانی است، تنها از فحوای کلام کانت می‌توان دریافت، زیرا او خود به طور مشخص ذکری از آن به میان نمی‌آورد، جز در فقره ۳ از نقد قوه حکم که به شکل کاملاً گذرا و با اصطلاحی مشابه به آن اشاره می‌کند: «انطباعات حسی که تمایل ما را، و قضایای بنیادی عقل که اراده ما را، و صور تأملی محض شهود که قوه حاکمه ما را ایجاب می‌کنند...» (§3، 102) و نیز در فقره ۱۴، در بحث از این که آیا رنگ‌ها و اصوات که عموماً دریافت حسی به شمار می‌آیند مجوز ورود به قلمرو محدود زیبایی‌های کانتی را دارند، می‌نویسد: «دریافت‌های حسی رنگ و نیز صوت فقط تا جایی حق دارند زیبا دانسته شوند که هر دو محض باشند و این تعیینی است که به صورت آن‌ها مربوط می‌شود» (§14، 128) اگرچه کانت در این‌جا منظورش از «محض بودن» تصور یک دریافت حسی را توضیح نمی‌دهد، اما پیش‌تر در نقد عقل محض نوشته است که «تصوری را محض (به معنای استعلایی) می‌نامم که در آن هیچ چیزی که متعلق به دریافت حسی باشد وجود نداشته باشد. بنابراین، صورت محض شهودهای حسی به طور کلی، باید به طور پیشین در ذهن وجود داشته باشد» (ibid., B35 A21: 156) این دو جمله اخیر در کنار هم می‌توانند متناقض به نظر آیند: چگونه داده حسی‌ای مانند رنگ می‌تواند تهی از دریافت حسی یا «محض» باشد؟ اما منظور کانت به طور واضح این است که هر دریافت حسی خود دارای یک صورت نیز هست: و صورت است که متعلق حکم ذوقی است. جمله کانت در فقره ۱۴، هم بر این برداشت صحه می‌گذارد و هم نوع خاص این صورت مکانی - زمانی را مشخص می‌کند. او می‌نویسد: «هر صورتی از متعلقات حس (هم از حواس بیرونی و هم

با واسطه از حس درونی) یا شکل است یا بازی. در مورد اخیر یا بازی شکل‌هاست (در فضا، نظیر پانتومیم و رقص) یا بازی صرف دریافت‌های حسی (در زمان)» (§14، 130) به وضوح می‌توان دانست که منظور کانت از شکل، صورتی ساده از امتدادی در مکان و منظورش از بازی، ترکیبی پیچیده‌تر از چند شکل است که علاوه بر امتداد، یعنی فضا، توالی، یعنی زمان، را هم شامل می‌شود.

به هر صورت، کانت ترجیح می‌دهد که وجه تسمیه متعلق حکم ذوقی، ویژگی خاص آن باشد تا جنس آن. به همین دلیل در فقره ۱۱ که آن را به طور خاص به معرفی این متعلق اختصاص داده است نام «صورت صرف غایت‌مندی [غائیت] یک عین یا شیوه تصور آن» را برای متعلق این حکم به کار می‌برد که منظور از آن نوعی آرایش سیستماتیک و منظم در فرم ابژه است چنان که گویی اراده‌ای آن را از روی قصد برای غایتی معین طراحی کرده است. به عبارت دیگر، متعلق حکم ذوقی به لحاظ ویژگی خاص آن، صورتی مقرون به غایت است که، خصوصاً در رویکرد استتیک به ابژه، نمی‌توان غایتی متعین را برای آن متصور شد چرا که درک غایت، مستلزم ادراک مفهوم ابژه یا محتوای حسی آن است و در این رویکرد خاص، که کنش سوژه صرفاً مشاهده‌ای فاقد تأثر و تفکر است، هردوی این عوامل حذف شده‌اند و اساساً آنچه باقی مانده است ادراک یک ساختار منتظم صرف از ابژه است. او در ادامه قطعه نقل‌شده اخیر می‌نویسد: «... اما طرح در مورد اول [شکل] و کمپوزسیون [بازی] در مورد دوم متعلق حقیقی حکم ذوقی محض را تشکیل می‌دهند» (همان) به این ترتیب، تا این‌جا مشخص می‌شود که درک نوعی انتظام و هماهنگی در صورت مکانی - زمانی ابژه، متعلق حکم ذوقی و همان موجد لذت در سوژه است.

اکنون مسئله به این صورت درمی‌آید که چه رابطه‌ای میان وجود هماهنگی در ابژه و ایجاد لذت در سوژه وجود دارد و برچه مبنایی می‌توان تصور کرد که این رابطه، رابطه‌ای ضروری است که برای هر سوژه‌ای برقرار است.

برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید گفت که مسئله

چنین خاصیتی نمی‌تواند به شناخت یا مفهومی بدل شود، چراکه اولاً، «غائیت یک چیز» نمی‌تواند به شکل «دریافت حسی از ابژه» داده شود. ثانیاً، مفهومی متناظر با آن در فاهمه وجود ندارد زیرا، همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، مفهوم غائیت نه یک مفهوم عینی قوه فاهمه، بلکه اصل سوپژکتیو قوه حاکمه است. کانت می‌نویسد: «غایت‌مندی [غائیت] یک چیز، تا جایی که در ادراک حسی متصور شود [و به ادراک حسی مربوط باشد] خصلتی از خود عین نیست (زیرا چنین [خصلتی] نمی‌تواند ادراک شود) گرچه می‌تواند از شناختی از اشیا استنتاج شود. بنابراین، غایت‌مندی [غائیت] که بر شناخت یک عین مقدم می‌شود و حتی بی‌آن که بخواهیم از تصور آن برای شناخت استفاده کنیم، در عین حال بی‌واسطه با آن پیوسته است، همان [عنصر] ذهنی [سوپژکتیو] است که نمی‌تواند جزء متشکله‌ای از شناخت باشد» (VII، 86)

این نکته که درک چنین ویژگی‌ای در ابژه تنها به واسطه احساس ممکن می‌شود، در کنار این نکته که درک شرط پیشین شناخت نیز تنها به واسطه احساس ممکن است، بر جایگاه ویژه‌ای صحنه می‌گذارد که «احساس» و امکان ادراکی‌ای که از طریق آن برای سوژه فراهم می‌شود در کل فلسفه کانت دارد. او در قطعه‌ی اخیر که از فقره ۱ نقل شد، احساس را تا حد یک قوه مخصوص برای تمییز و حکم کردن ارتقا می‌دهد؛ نوعی خاص از حکم که علی‌رغم این‌که شناختی نیست، به همان اندازه جدی و تعیین‌کننده و البته دارای قابلیت کلی است. با در نظر داشتن این نکات، گراف نیست اگر بگوییم نزد کانت، احساس به مثابه عنصری ذهنی که همیشه سوپژکتیو باقی می‌ماند و هیچ‌گاه «نمی‌تواند جزء متشکله‌ای از شناخت ابژه باشد» بدل به قابلیت فراشناختی می‌شود؛ یعنی قابلیت که سوژه از طریق آن نه ابژه بلکه خود و امکان‌های خود را برای مواجهه با ابژه ادراک می‌کند. گفته کانت در تمهیدات، در جایی که به نحوه ادراک «من»<sup>۱۷</sup>، یعنی من محضی که شالوده هر سوژه‌ای است، اشاره می‌کند، در این مورد بسیار روشن‌گر است. او معتقد است که تصور ما از «من» «چیزی بیش از احساسی از وجود نیست بدون این‌که کم‌ترین مفهومی

رابطه میان هماهنگی ابژه و لذت سوژه، نزد کانت، در دل مسئله رابطه‌ای کلی‌تر و اساسی‌تر قرار می‌گیرد؛ یعنی رابطه‌ای که او سعی می‌کند میان سوژه به عنوان شناسنده و ابژه به عنوان متعلق شناسایی برقرار کند. در شرح معنای سوم حیث سوپژکتیو در حکم ذوقی گفته شد که سوژه در عین اسناد غائیت صوری به طبیعت، نوعی هماهنگی و همدستی طبیعت با قوای شناختی خود را نیز به آن نسبت می‌دهد چنان‌که گویی طبیعت عنایتی به قوای شناسایی سوژه داشته است. و نیز گفته شد که زیبایی همچون لحظه‌ای برای بروز و نمایش این هماهنگی، و صدور حکم ذوقی تشخیص این هماهنگی به واسطه احساس لذت است. کانت این خاصیت همدستی و هماهنگی ابژه با قوای شناسایی سوژه را «غائیت سوپژکتیو» ابژه می‌نامد و در بخش هشتم مقدمه نقد قوه حکم آن را چنین تعریف می‌کند: «... هماهنگی صورت آن [ابژه] - در ادراک صرف (apprehensio) آن مقدم بر هر نوع مفهوم - با قوای شناختی به قصد متحد ساختن شهود با مفاهیم برای [حصول] شناختی به طور کلی» (VIII، 89) به این ترتیب و با در نظر داشتن مفهوم غائیت سوپژکتیو ما با سه هماهنگی مجزا اما مرتبط مواجهیم: ۱. هماهنگی صورت ابژه با تصور آن، ۲. هماهنگی ابژه با قوای شناختی سوژه، و ۳. هماهنگی فاهمه و مخیله برای ایجاد هر شناختی از ابژه؛ هماهنگی‌های اول و دوم، هماهنگی سوم را ایجاد می‌کنند و این هماهنگی سوم به شکل لذت، که وجه محسوس آن است، خود را در آگاهی سوژه نمایان می‌کند. این دقیقاً با تعریفی منطبق است که کانت در فقره ۱ از حکم ناظر به زیبایی به دست می‌دهد: «در این‌جا تصور یکسره با ذهن و با احساس‌اش از زندگی، تحت نام احساس لذت یا الم نسبت دارد که یک قوه کاملاً مخصوص تمیز و داوری را بنیاد می‌نهد که هیچ چیزی به شناخت نمی‌افزاید بلکه فقط تصور داده شده در ذهن را با کل قوه تصورات مقایسه می‌کند و ذهن در احساس حالت خود از آن آگاه می‌شود» (§1، 100)

نکته مهمی که در این‌جا مطرح است این است که خاصیت غائیت سوپژکتیو ابژه جز این‌که از طریق احساس ادراک شود راه دیگری برای ادراک شدن ندارد.

در آن باشد» (Kant, 2004 [1783], §46, p. 86)<sup>۱۸</sup> اکنون می‌توانیم به پرسش دوم بازگردیم: بر چه مبنایی می‌توان اطمینان داشت که هر سوژه ممکن ویژگی مقرون به غایت بودن یا صورت غائیت را در ابژه درک می‌کند؟ این پرسش، اساساً در صورتی ایجاد می‌شود که تصور شود ویژگی غائیت، خصلتی از ابژه است و بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که هر سوژه ممکن قطعاً آن را دریابد. البته نحوه بیان کانت نیز گاهی به گونه‌ای است که چنین تصویری را قوت می‌بخشد. برای مثال، کانت در فقره ۳۱ می‌نویسد: «... حکم ذوقی عبارت است از زیبا نامیدن شیء فقط به دلیل خصلتی که شیء مزبور به واسطه آن خود را با نحوه درک ما از آن سازگار می‌کند» (209، §31) اما واقعیت این است که نفس هماهنگ پنداشتن ابژه با نحوه درک ما از آن، حاصل قانون پیشین و سوژکتیو قوه حکم مبنی بر غائیت صوری طبیعت است که به مثابه یک اصل استعلایی می‌توان وجود آن را در ذهن هر سوژه ممکن پیش‌فرض گرفت. بنابراین، لذت حاصل از این هماهنگی «ضرورتاً قرین با تصور عین مزبور دانسته می‌شود اما نه فقط برای ذهنی که این صورت را ادراک می‌کند بلکه برای هر موجود داوری‌کننده به‌طور کلی» (87، VII)

تا این‌جا نشان داده شد که در حکم ذوقی می‌توان ایجاد هماهنگی سه‌گانه به‌هم‌پیوسته‌ای را به‌طور معقول برای هر سوژه ممکن پیش‌فرض گرفت. اکنون آنچه باقی می‌ماند پیش‌فرض وجود امکانی مشترک در میان تمام سوژه‌ها برای تضمین ضرورت احساس هماهنگی سوم است. به این ترتیب هماهنگی چهارمی خواهیم داشت که بر مبنای یک قابلیت حسی مشترک، تمام سوژه‌ها را به هم پیوند می‌زند. کانت این امکان را که پیش‌فرضی برای انتقال‌پذیری احساس است حس مشترک می‌نامد.

اما باید دید آیا مبنایی معرفت‌شناسانه، و نه تجربی، وجود دارد که بر اساس آن بتوان وجود یک حس مشترک را ضرورتاً پیش‌فرض گرفت؟ کانت معتقد است هر نظریه شناختی که قائل به شکاکیت نباشد از آن‌جا که شناخت را امری ضرورتاً انتقال‌پذیر می‌داند مبنایی برای پذیرفتن این حس نیز در دست دارد. او در فقره ۲۱ سعی می‌کند استدلالی برای پذیرش این حس فراهم کند اما از آن‌جا که نحوه بیانش تا حدی مبهم و نارساست، ناچاریم برای حصول درک روشنی از این استدلال به گفته‌های قبلی او در نقد عقل محض هم مراجعه کنیم. مسیر استدلالی کانت به این صورت است: حصول هر شناختی به این ترتیب ممکن می‌شود که:

۱. کثرات شهود در متخیله باید تحت مفهومی از مفاهیم فاهمه که با آن‌ها متناظر است قرار گیرند.
۲. قوه‌ای که این اندراج را به عهده دارد قوه حکم است که این عمل را بر اساس تناسب و مطابقت یک دسته از کثرات شهود با یک مفهوم، بدون این‌که قانون یا دستورالعملی برای تشخیص این مطابقت داشته باشد، انجام می‌دهد. کانت در نقد عقل محض این قابلیت قوه حکم را برای این تشخیص و داوری بی‌واسطه نوعی هوش یا شعور و استعدادی ویژه<sup>۱۹</sup> می‌خواند (Kant, 2004 [1790], B172 A133: 269) و در فقره ۲۱ نقد قوه حکم این تشخیص را نوعی ادراک به واسطه احساس بیان می‌کند. او می‌نویسد: «... باید تناسبی وجود داشته باشد که در آن این رابطه درونی [میان فاهمه و متخیله] که سبب تحریک یک قوه ذهنی توسط قوه دیگر می‌شود

## ۲.۲.۳. حیث بیناسوژکتیو در معنای ایجابی سوم

در بیان معنای ایجابی سوم گفته شد که حکم ذوقی به این دلیل سوژکتیو است که بدون این‌که خود حکمی شناختی باشد مثل احساس شرط سوژکتیو شناخت از جانب سوژه است. اکنون می‌خواهیم ببینیم که حکم ذوقی در این معنای سوژکتیو چگونه می‌تواند حکمی بیناسوژکتیو نیز باشد. به عبارت دیگر، بر چه مبنایی می‌توان ادعا کرد که هر سوژه ممکن به واسطه تصور یک ابژه، رخداد شرط سوژکتیو شناخت را در خود احساس خواهد کرد. در واقع مسئله اصلی این پرسش، به وجود مبنایی مشترک در تمام سوژه‌ها برای امکان احساس هماهنگی قوای شناختی‌شان - به شکل لذت - بازمی‌گردد.

معرفی می‌شود، چراکه به گونه‌ای آنی و صرفاً به واسطه احساس، یعنی بدون این‌که حاوی دستورالعملی مفهومی باشد، تعیین می‌کند چه چیزی خوشایند یا ناخوشایند است. در عین حال این اصل دارای اعتبار کلی محسوب می‌شود.

کمی پایین‌تر در همان فقره ۲۰ به تعریف دوم برمی‌خوریم که ظاهراً این بار به جنبه سازوکاری مفهوم نظر دارد و به این پرسش مستتر پاسخ می‌دهد که این اصل اگر حاوی مفاهیم و قوانین نیست، خوشایندی یا ناخوشایندی را چگونه تعیین می‌کند. پاسخ این است که از طریق احساس «اثر حاصل از بازی آزاد قوای شناختی» یا همان تأمل صرف، چنان‌که در فقره ۴۰ آمده است.

در فقره ۲۱ حس مشترک، «پیش‌فرض انتقال‌پذیری یک احساس» تعریف می‌شود.

در فقره ۲۲ تعریف اول با بیانی متفاوت و با تأکید بر کلیت این اصل دوباره تکرار می‌شود و کانت با معرفی آن به عنوان ایده «اصل [ذهنی] مربوط به توافق اشخاص داوری‌کننده مختلف» حس مشترک را بدل به قاعده یا هنجاری ضروری می‌کند که نزد هر شخص حکم‌کننده‌ای به طور پیشین معتبر است و هرکس حکم خود را، به‌عنوان نمونه‌ای از این اصل، واجد الزامی برای موافقت دیگران می‌داند. به عبارت دیگر، این اصل، به یک معنا به قاعده‌ای اخلاقی شباهت می‌یابد.<sup>۲۱</sup> در فقره ۴۰ با تعریفی دیگر روبه‌رو می‌شویم که گویی نحوه امکان کلیت این مفهوم را تبیین می‌کند. این بار حس مشترک به قوه‌ای برای حکم بدل می‌شود که «در تأملش طرز تصورهای همه انسان‌های دیگر را (به نحو پیشین) در اندیشه به حساب می‌آورد تا حکم خویش را با عقل جمعی انسانی سازگار کند و از توهم برخاسته از شرایط خصوصی ذهنی که... بر حکم تأثیری زیانبار می‌نهند بگریزد» (224، §40)

باز هم در فقره ۴۰ و با این استدلال که اگر قوه حکم را از منظر نتیجه تأمل صرف آن بنگریم (که یک حس است) آن‌گاه می‌توانیم این قوه را حس بنامیم، کانت حس مشترک را همان قوه حکم در حالت تأمل صرف آن تعریف می‌کند، و نتیجه این تأمل صرف، احساس

برای هر دو قوه از نظر شناخت (اعیان داده‌شده) به طور کلی نافع‌تر باشد؛ این توافق فقط می‌تواند به وسیله احساس... ایجاب شود» (148، §21)

از آن جا که شناخت هر ابژه‌ای امری انتقال‌پذیر است، پس این مطابقت شهودها با مفاهیم و احساس آن نیز باید امری انتقال‌پذیر باشد.

از آن جا که پیش‌فرض انتقال‌پذیری احساس، وجود یک حس مشترک است، پس بر پایه ملاحظات معرفت‌شناختی، ضرورتاً می‌توان یک حس مشترک را به مثابه شرط ضروری انتقال‌پذیری شناخت پیش‌فرض گرفت.

به این ترتیب می‌توان مبنایی برای ایجاد هماهنگی چهارم در اختیار داشت که این بار میان تمام سوژه‌های حکم‌کننده ممکن می‌شود و از این طریق همه آن‌ها را با هم هماهنگ و همصدا می‌کند.

اکنون این پرسش مطرح است که این حس مشترک که می‌تواند انتقال‌پذیری و کلیت یک احساس را تضمین کند چه ارتباطی با ذوق دارد و حکم زیباشناختی، چگونه به واسطه این‌که مورد یا نمونه‌ای از آن است، می‌تواند ضرورت خود را تضمین کند؟ درک این ارتباط مستلزم درک دقیق مفهوم حس مشترک است. این مفهوم نزد کانت در نگاه اول بسیار پیچیده و مبهم است. چنین ابهامی علاوه بر پیچیدگی ذاتی خود این مفهوم، از سبک و سیاق همیشگی کانت در تعریف مفاهیم نیز ریشه می‌گیرد که معمولاً برای تعریف یک مفهوم، آن را هر بار از یک وجهه نظر می‌نگرد و از همان وجهه نیز تعریفی برای آن می‌آورد و چه بسا با توجه به آن تعریف، نامی تازه هم به آن بدهد.<sup>۲۰</sup> مفهوم حس مشترک نیز مشمول همین تعدد تعاریف است. کانت حدوداً هفت توصیف یا تعریف به‌ظاهر نامنسجم از آن به دست می‌دهد که در طی آن‌ها حس مشترک هر بار به یک صورت ظاهر می‌شود: به صورت یک اصل، قوه‌ای برای حکم، نوعی هنجار، خود قوه حکم تأملی و در نهایت، قوه حکم زیباشناختی یا ذوق. به هر صورت، حصول درک روشنی از مفهوم حس مشترک مستلزم برقراری نسبت و اجماعی میان این تعاریف است:

در فقره ۲۰ این مفهوم به عنوان اصلی سوپژکتیو



بی‌واسطه نوعی حقیقت است.

درک تعریف هفتم مستلزم درک منسجم شش تعریف اول است. بنابراین، پیش از بیان آن به تجمیع این تعاریف می‌پردازیم: از میان این تعاریف، تعریف‌های اول و سوم و چهارم، از آن‌جا که هر اصلی می‌تواند در عین حال یک پیش‌فرض نیز باشد و نیز به عنوان یک قاعده یا هنجار عمل کند، تعاریفی همخوانند. همین‌طور تعاریف دوم و پنجم و ششم نیز که هر سه، حس مشترک را احساس یا قوه‌ای برای حکم معرفی می‌کنند نیز با هم سازگارند، چراکه احساس می‌تواند به مثابه یک قوه یا قابلیت نگریسته شود. اما دشواری اصلی در پیوند این دو دسته از تعاریف است: این‌که چگونه یک قوه می‌تواند در عین حال، خود یک اصل هم باشد؟ چراکه به طور معمول اصل و قوه، دو امر مجزا اما مرتبط محسوب می‌شوند؛ به این ترتیب که اصل، دستورالعملی برای کارکرد یک قوه است. اما در این مورد خاص می‌بینیم که قوه با اصل خود یکی شده است. این مسئله را می‌توان چنین تعبیر کرد که «قوه بودن» و «اصل بودن» دو وجه متفاوت یک مفهوم‌اند؛ به این صورت که حس مشترک، قوه‌ای صرفاً عمل‌گراست که بالفعل و بی‌واسطه عمل می‌کند و نفس عمل آن است که بدل به قانون یا قاعده‌ای کلی برای هرکس می‌شود. نحوه عمل این قوه را نمی‌توان از پیش تعیین یا حتی پیش‌بینی کرد، چراکه در یک آن صرفاً عمل، یا، به عبارت دقیق‌تر، احساس می‌کند و واکنش نشان می‌دهد. اما همین واکنش پیش‌بینی‌نشده، خود بدل به هنجاری واجد ضرورت می‌شود به طوری که می‌توان گفت هر سوژه‌ای به واسطه صرف داشتن این قوه - که کانت ضرورت پیش‌فرض آن را برای هر سوژه شناسنده ممکن‌ترین اثبات کرده است - یعنی به واسطه این‌که توان احساس اثر حاصل از هماهنگی قوای شناختی یا صورت محض حکم را دارد، ضرورتاً به همین شیوه احساس خواهد کرد. بنابراین، می‌توان گفت که این قوه، خود، قانون خود و اصل خود است.

اکنون اگر پنج تعریف اول را در کنار تعریف ششم در نظر آوریم که می‌گوید «نتیجه این تأمل صرف، احساس بی‌واسطه نوعی حقیقت است»، مشخص می‌شود که

حس مشترک قابلیت برای نحوه‌ای از دانستن یا، به عبارت دیگر، نوعی حس حقیقت‌یاب است که به حقیقت دانسته خود چنان اطمینان دارد که آن را به عنوان معیار اعلام می‌کند. چنین قابلیت طبق تعریف پنجم به شرطی در سوژه تحقق می‌یابد که خود را از سوژه‌ای منفرد و منزوی به سوژه‌ای جمعی و متحد فرا برده باشد، یعنی از هر تمایل، تعصب و توهمی که او را به شرایط خصوصی‌اش وابسته می‌کند، گسسته باشد و با اندیشیدن به جای هرکس خود را با عقل جمعی انسانی سازگار کرده باشد.

حال می‌توانیم به تعریف هفتم بپردازیم که بر ۶ مبتنی است و از آن نتیجه می‌شود. کانت با این مقدمه که اگر حس را نتیجه تأمل صرف بدانیم و اگر از حس، احساس لذت فهمیده شود، تعریف هفتم را چنین استنتاج می‌کند که آن‌گاه «ذوق... می‌تواند حس مشترک نامیده شود، و قوه حاکمه زیباشناختی بهتر از [قوه حاکمه] عقلی می‌تواند نام حس مشترک همگانی را بگیرد... حتی می‌توانیم ذوق را قوه داوری درباره چیزی تعریف کنیم که احساس ما در تصوری معین را، بدون واسطه مفهومی، به نحو کلی قابل انتقال می‌کند» (227، 40§) نحوه بیان کانت در این‌جا مبهم است. برای روشن شدن آن ناچاریم آن را در کنار ۶ به این صورت تعبیر کنیم که اگر لذت را به معنایی کلی و به عنوان نوعی احساس خوشایندی، آرامش و اطمینانی در نظر بگیریم که از ادراک بی‌واسطه حقیقتی حاصل می‌شود، آن‌گاه می‌توان این احساس خوشایند را، به عنوان اثر این ادراک بی‌واسطه حقیقت، با خود این ادراک برابر دانست و بر این مبنا ذوق، یعنی ادراک بی‌واسطه و دارای اعتبار کلی لذت، برابر می‌شود با حس مشترک، یعنی ادراک بی‌واسطه و دارای اعتبار کلی حقیقت.<sup>۲۲</sup>

\*\*\*

حال در مقام جمع‌بندی می‌توانیم به چند نتیجه مهم اشاره کنیم که از مجموع مباحث پیشین برمی‌آید. در ابتدا چنین به نظر می‌آید که قوه ذوق و تشخیص زیبایی چنان که کانت در فقره ۲۲ می‌آورد تنها نمونه‌ای از حس مشترک باشد، اما اکنون می‌بینیم که کانت آن را با حس مشترک یکسان می‌کند و با این کار ذوق را به



و بارز از کارکرد آن است.

در نظر داشتن اهمیت این مطلب موجب پرسشی مهم در باب نظریه ذوق کانت است: آیا می‌توان با گادامر در این رأی هم‌عقیده بود که کانت مسئول فروکاست و تحدید ذوق به حوزه زیباشناسی، و به دنبال آن محرومیت علوم انسانی از تنها دستاویز خود برای ادعای حقیقت، بوده است؟ گادامر که ذوق را بدو مفهوم اخلاقی می‌داند تا زیباشناختی، معتقد است که نقد قوه حکم کانت برای علوم انسانی پیامد عظیمی داشته است، زیرا اگرچه کانت به واسطه این اثر برای زیبایی بنیانی فلسفی و استعلایی فراهم کرد، اما در کنار آن، با انحصار مفهوم ذوق به حوزه زیباشناسی، مفهوم شناخت را به کاربست نظری و عملی عقل منحصر ساخت. امکانی که ذوق و حکم ذوقی، به مثابه نوعی شناخت فراهم می‌کرد درحالی که می‌توانست در اختیار کل حوزه علوم انسانی به ویژه حوزه حقوق و اخلاق قرار گیرد، به دست کانت به تشخیص امر زیبا و والا محدود شد و کانت با این تحدید ذوق «مفهوم عام‌تر تجربه ذوقی و عمل حکم [یا داوری] استتیک در حوزه حقوق و اخلاق را به حاشیه فلسفه راند». (Gadamer, 2004 [1975]: 36)

برای یافتن پاسخ پرسش مذکور، نخست باید دید که نزد گادامر مفهوم اصیل و جامع ذوق چه مفهومی بوده است که ذوق کانتی گونه محدودشده و فروکاسته آن است. گادامر ایده اصیل و جامع ذوق را نزد مبدع این مفهوم، گراسیان، و در آرمانی می‌یابد که او از طرح آن در سر داشت. بر این مبنا مقایسه ذوق کانتی و گراسیانی می‌تواند در یافتن پاسخ راهگشا باشد. دغدغه گراسیان، چنان که گادامر نقل می‌کند، یافتن مبنایی برای غلبه بر جبر حاکم بر انسان بود، جبری که از یک سو، به واسطه غرایز طبیعی و ماهیت حیوانی انسان او را به بند می‌کشد و از سوی دیگر، به واسطه سنت یا گفتمان حاکم عقلانیت و ماهیت اجتماعی او. این جبر، انسان را بدون داشتن تشخیصی برآمده از هوش و شعور خود به پیش می‌راند و تمام انتخاب‌های او را ملزم به تبعیت از قواعد خود می‌کند. اما گراسیان عقیده داشت که انسان در میانه این دو سویه غریزی و عقلی وجود خویش از مجال برای آزادی و بروز خویش نیز برخوردار است. این

رتبه نحوه‌ای از دانستن با مرجعیتی خاص فرا می‌برد. به این ترتیب ذوق نزد کانت، به عنوان حس مشترک و با جمع‌بندی تمام ویژگی‌هایی که تا کنون برای آن ذکر شد، شمی تیز و قاطع است که سوژه برای دستیابی به آن از یک سو، خود را از تمام سازوکارهای عاطفی و نظام‌های فرهنگی و عقیدتی‌ای که قواعد خود را بر نگاه او تحمیل و آن را مشوب می‌کنند رها می‌کند و به مرتبه داوری مدعی عمومیت با صدایی جمعی فرا می‌رود و از سوی دیگر، ابژه یا موقعیت ویژه پیش روی خویش را از شبکه وسیع مفاهیمی که آن را احاطه و در هاله یک کل محو می‌کنند بیرون می‌کشد و آن را در موقعیت ویژه و انضمامی‌اش می‌نگرد؛ درست همین مواجهه عربان و بی‌واسطه سوژه و ابژه است که به بستری مشترک برای اتحاد همه سوژه‌ها با یکدیگر بدل می‌شود و به رأی حاصل از این مواجهه مرجعیت و اعتباری بیناسوپوزکتیو یا، به اصطلاح کانت در فقره ۸، همگانی می‌بخشد. چنین اعتباری با استوار بودنش بر «شرط سوپوزکتیو شناخت» یا صورت محض داوری، در بنیان هر کلیت عینی یا ابژکتیوی به طور بالفعل نهفته است و همان‌طور که کانت در فقره ۸ می‌نویسد: «اما حکمی با اعتبار کلی عینی همیشه دارای اعتبار ذهنی [سوپوزکتیو] نیز هست» (8، 115)

به این ترتیب، ذوق، به عنوان حسی برای داوری مشترک و همدلانه همان خاصیتی در قوه شناسایی ماست که کانت در بخش‌های آغازین تحلیلش وعده کشف آن را به واسطه تعیین خاص کلیت در حکم زیباشناختی داده بود. او در فقره ۸ می‌نویسد این تعیین خاص کلیت در حکم زیباشناختی «قابل توجه است البته نه برای منطقدان بلکه برای فیلسوف استعلایی. کشف منشأ آن مستلزم زحمتی ناچیز نیست، اما با این کار خاصیتی از قوه شناسایی‌مان را کشف می‌کنیم که بدون این تحلیل ناشناخته باقی می‌ماند» (8، 113) این قطعه به‌طور خاص، نشان می‌دهد که پدیده زیبایی و کلیت ملحوظ در حکم ناظر به آن صرفاً به مثابه سرنخی برای کشف قوه‌ای عالی‌تر نزد کانت مطرح بوده است؛ قوه تمییز و حکم به واسطه احساس لذت یا الم، یا ذوق، که می‌توان گفت حکم ناظر به زیبایی تنها نمونه‌ای عالی

مجال، حس یا شمی درونی است که صرفاً «می‌داند» و به قاطع‌ترین و بی‌واسطه‌ترین وجه تشخیص می‌دهد. گراسیان این حس درونی را که قابلیت «روح‌بخشی به حیوانیت» انسان را دارد ذوق می‌نامید. (ibid: 31) با این شرح و با نظر به آنچه تا کنون در مورد ذوق کانتی گفته شد، شباهت‌های ذوق کانتی و گراسیانی بسیار مشهود به نظر می‌آیند؛ خصوصاً اگر به یاد آوریم که کانت نیز ذوق را حد واسط حس و عقل می‌داند. این نکته به طور خاص در فقرة ۵ مشهود است، در جایی که کانت نیز زیبایی را - که گفته شد حکم ناظر به آن نمونه‌اعلای حکم ذوقی است - پدیده‌ای مختص به انسان به عنوان موجودی حیوانی اما ذی‌عقل می‌داند و داوری آن را بستری برای بروز آزادی او توصیف می‌کند، چراکه در لحظه این تشخیص نه نیازی از حس، خود را به او تحمیل می‌کند و نه قانونی از عقل. او می‌نویسد: «خوشایندی [یعنی لذت حاصل از زیبا] یگانه رضایت آزادانه است. متعلق تمایل و متعلقی که توسط قانونی از عقل به ما عرضه می‌شود هرگونه آزادی را برای تشکیل یک متعلق لذت برای خودمان از ما سلب می‌کند» (108، §5)

به این ترتیب، تا اینجا می‌توان گفت که کانت و گراسیان در این عقیده اشتراک دارند که ذوق، به عنوان قوه‌ای میان حس و عقل، شمی قاطع و بی‌واسطه برای تشخیص نزد انسان است. حال باید به تفاوت ذوق کانتی و گراسیانی پرداخت: در ذوق گراسیانی - به مثابه قابلیت در انسان برای غلبه بر جبر و رسیدن به آزادی - وجه تربیتی و بنابراین اخلاقی این مفهوم است که غلبه دارد، در حالی که در ذوق کانتی به عنوان قدرت انتقال درونی‌ترین احساسات سوژه به نحو کلی، بیش از هر چیز، وجه اجتماعی این مفهوم است که غلبه دارد، زیرا این مفهوم، با تأکید بر کانت بر کلیت ملحوظ در آن دارد در نهایت به عنوان مبنایی برای همبستگی و هماهنگی سوژه‌ها با یکدیگر، یا به اصطلاح همدلی میان آن‌ها، و بیرون کشیدن سوژه از انزوا عمل می‌کند. نزد کانت ذوق شیوه‌ای از دانستن است که آزادی تنها یک سوئے آن است؛ سوئے بسیار مهم‌تر و توجه‌برانگیزتر این مفهوم که کانت تمامی نقد ذوق را به اثبات آن اختصاص

می‌دهد تقاضای فرد برای موافقت دیگران با رأی آزادانه خود است، و نکته مهم این است که این تقاضای موافقت نه به واسطه الزام، اقناع و تحکم بر دیگران، بلکه به واسطه اصل نگرش وسعت‌یافته (یا تفکر وسیع)، یعنی گذاشتن خود به جای دیگران و اندیشیدن از نظرگاهی کلی است که صورت می‌گیرد. این تقاضا باوری است که سوژه، بر مبنای احساس عمیق‌ترین اشتراکاتش با دیگران، به اتحاد با آن‌ها و درک متقابل از سوی آن‌ها دارد.

در واقع آنچه در مفهوم ذوق کانتی محوریت دارد دیالکتیک آزادی و قانونمندی و پدیدار شدن سنتز همدلی از دل آن است. سخن عمیق کانت در انتهای فقرة ۴۰ مبین همین امر است. او می‌نویسد: «فقط وقتی که قوه متخیله در آزادی‌اش فاهمه را بیدار کند و این یک، بدون کمک مفاهیم، قوه متخیله را در بازی منظمی قرار دهد تصور نه به مثابه اندیشه بلکه به مثابه احساس درونی حالتی غایت‌مند از ذهن منتقل می‌شود» (227، §40) اگر سخنی را که کاسیرر به طور کلی می‌گوید به این قطعه ربط دهیم، می‌توانیم بگوییم که قطعه مذکور بیانی نمادین از این واقعیت است که همان طور که مخیله به عنوان نماد آزادی، اگر در آزادی بی‌چفت و بست خود رها شود تنها به سلسله ترکیب پایان‌ناپذیر و نابسامان اشکال و صورت‌ها خواهد افتاد و در آن گم خواهد شد و تنها در هماهنگی با فاهمه، به عنوان قوه‌ای قانونگذار و نماد قانون‌مندی، است که این پیشروی متخیله می‌تواند به درک صورتی نظام‌مند در ابژه محدود شود و در نهایت به ادراک زیبایی برسد (Cassirer, 221: 1938)، سوژه نیز اگر در آزادی مطلق و بی‌قید و حصر خویش رها شود تنها درگیر پیشروی در توهّمات و تمایلات شخصی بی‌پایان خود خواهد بود و تنها در صورت محدود کردن این پیشروی، به واسطه همبستگی با نظام یا جماعتی از سوژه‌هاست که می‌تواند به همدلی و اتحاد با آن‌ها برسد و انسانیت را محقق کند چراکه «انسانیت از یک سو، به معنی احساس همدلی کلی است و از سوی دیگر، به معنی قدرت انتقال درونی‌ترین احساس‌هایمان به نحو کلی» (309، §60) به این ترتیب، ذوق کانتی، به یک معنا، به عنوان باور پیشین به همدلی

استقرار اجتماعی به هم پیوسته از آگوهای منفرد، بر مبنای همدلی و توان انتقال درونی ترین احساس هایشان به نحو کلی، فراهم می کند تا تکلیف استقرار چنین اجتماعی را به تمامی نادیده نگرفته باشد.

## پی نوشت ها

### 1. Sentimentalist

۲. کورسمایر ذوق را بدواً حسی بدنی و مربوط به قوه چشایی می داند و علت وام گیری آن را در زیبایی شناسی ویژگی های شخصی بودن، وجه تأثری آن و بی واسطگی و دست اول بودن تجربه ذوقی عنوان می کند. (Korsmeyer, 2005: 269) اما گادامر که در حقیقت و روش، سابقه کاربرد فلسفی این مفهوم را تا قرن سیزدهم و بالتازار گراسیان می رساند، عقیده دارد که ذوق بدواً و اساساً مفهومی اخلاقی بوده است (Gadamer, 2004 [1975]: 31-2) او ذوق را، از قول گراسیان، «حسی درونی» معرفی می کند که از سوپی به زنده ترین و بی واسطه ترین وجه در داوری انسان درباره اشیا و امور دخیل است (ibid: 31) و از سوی دیگر، «نه پدیده ای شخصی و خصوصی بلکه پدیده ای اجتماعی از مرتبه نخست است» (ibid: 32) که ادعای کلیت و عمومیت دارد. بنابر گفته های گادامر، شاید بتوان نتیجه گرفت که دلیل وام گیری این مفهوم در گفتمان زیباشناسی قرن هجدهم علاوه بر ویژگی های یاد شده از سوی کورسمایر، ویژگی کلیت و عمومیت احکام ذوقی نیز بوده است.

۳. ارجاعات این مقاله به متن نقد قوه حکم، به استثنای یک مورد ارجاع به ترجمه انگلیسی پاول گایر و اریک ماتیوز، بر مبنای ترجمه فارسی ارزشمند عبدالکریم رشیدیان از این کتاب است. در این ترجمه، اصطلاحات «زیباشناسی»، «ذهن» و «ذهنی» به ترتیب معادل «استتیک»، «سوژه» و «سوپژکتیو» اختیار شده اند. به عقیده نگارندگان، معادل های فارسی این اصطلاحات، اگر چه شاید از جهاتی بر پاره ای معادل های دیگر رجحان داشته باشند، تنها بخشی از مفهوم آن ها را در بر می گیرند. باید گفت که استتیک اعم از زیباشناسی است و امر زیبا تنها یکی از انواع امور استتیکی نزد کانت به شمار می آید. سوژه و سوپژکتیو نیز در بسیاری از سیاق ها اعم از ذهن و ذهنی است. به همین اعتبار، عموماً اصل این اصطلاحات را نیز داخل قلاب ذکر کرده ایم.

۴. کانت در مقدمه نقد قوه حکم به تمایز مشابهی میان احکام فنی عملی و احکام اخلاقی عملی اشاره می کند و در آن جا

و انتقال پذیری کلی احساس، نزد کانت مبنایی است نه صرفاً برای ارتقا و اعتلای انسانیت - چنان که مد نظر گراسیان بود - بلکه افزون بر آن، برای تعریف انسانیت. از این قرار، این مقایسه نشان می دهد که، اگر همسو با گادامر، ذوق گراسیانی را به مثابه نمونه ای اصیل و جامع از این مفهوم در نظر داشته باشیم، ذوق کانتی با نقش اساسی تری که کانت در تعریف انسانیت به آن می بخشد نه تنها نمونه ای محدود و فرو کاسته نسبت به اصل آن نیست بلکه دست کم احیای آرمان گراسیان را در خود دارد.

نکته آخر این که کانت حیث سوپژکتیو مطلق ذوق را، به عنوان امری که احساس آزادانه یک سوژه منفرد عنصر تعیین کننده آن است، به واسطه قوانین و شروط مشترکی که مبنای امکان آن اند به امری بیناسوپژکتیو بدل می کند. به عبارت دیگر، او تلاش می کند تبیینی بیناسوپژکتیو برای امری مطلقاً سوپژکتیو به دست دهد. این نحوه تبیین و برقراری نسبت میان سوپژکتیویته و بیناسوپژکتیویته، به نوعی یادآور روش هوسرل در این مورد است. هوسرل بیناسوپژکتیویته یا رابطه من با دیگری را، عمدتاً دارای نوعی وابستگی اگولوژیکی می داند و قائل بود به این که توضیح نحوه امکان آن تنها از رهگذر توضیح ریشه ای سوپژکتیویته یا من امکان پذیر است، چراکه بیناسوپژکتیویته من همیشه از راه سوپژکتیویته من می گذرد و یک من محوری ضروری را به عنوان پیش فرض در بنیان خود دارد (Zahavi, 1996, p. 233) این در حالی است که او کانت (به تعبیر دقیق تر، سنت کانتی) را به دلیل عدم اعتنا به بیناسوپژکتیویته و تعریف سوژه به عنوان آگویی منزوی نقد می کند. زهوی از قول هوسرل می نویسد: «اگر سوپژکتیویته استعلایی به مثابه آگویی منزوی تعبیر شود و، به سیاق سنت کانتی، تکلیف استقرار اجتماعی از سوژه ها به تمامی نادیده انگاشته شود، آن گاه هر گونه امکان دست یافتن به شناختی استعلایی از خود و جهان از دست می رود» (ibid., p. 228)

اما با نظر به آنچه در این مقاله نشان داده شد، اکنون می توان گفت که کانت با به دست دادن تبیینی بیناسوپژکتیو از امر مطلقاً سوپژکتیو ذوق، بستری برای

تمایز بنیادی میان این دو دسته از احکام را در مبنای ایجابی آن‌ها می‌داند که در احکام دسته اول دانش نظری و در احکام دسته دوم اختیار (آزادی) و قانون اخلاق است. (5-63, VII) ۵. لیندا پالمر در مقاله «کلیتی که بر مفاهیم متکی نیست: کلید کانت برای نقد ذوق» با استناد به عبارت کانت در ابتدای فقره ۸ مبتنی بر این که «نخست باید کاملاً قانع شده باشیم...» به تفصیل نشان می‌دهد که کانت ادعای اعتبار همگانی را در احکام ناظر به زیبایی به مثابه امری مسلم می‌نگرد که نیازی به اثبات ندارد (10-8: palmer, 2008)

#### 6. Comparative universality

#### 7. Strict universality

۸. این مسئله که چگونه یک اصل، در عین حال، می‌تواند نوعی قابلیت به‌شمار آید، در بخش آخر به تفصیل شرح داده می‌شود.

۹. گینزبورگ به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد که ملاک تجربی یا پیشین بودن حکم شرایطی نیستند که ما را قادر به صدور حکم می‌کنند، بلکه نحوه توجیه آن حکم نزد ماست. او بر همین مبنا، نتیجه می‌گیرد که مسلم است حکم ناظر به زیبایی ابژه را بدو در صورتی می‌توان صادر کرد که شرایط تجربی ادراک ابژه مهیا باشند، اما زمانی که ابژه را به مثابه ابژه‌ای زیبا ادراک کنیم، نه عقیده دیگران و نه ماهیت تجربی ابژه هیچ کدام نمی‌توانند دلیلی برای تغییر نظر ما فراهم کنند. به عبارت دیگر، حکم ما هیچ مبنای ایجابی و توجیه تجربی‌ای ندارد، چراکه، به عقیده گینزبورگ، داوری ذوقی نوعی کنش صوری تأمل است که خودش مبنای ایجابی خود است و حکم ناظر به آن نیز از هر محتوایی که دال بر خصوصیتی تجربی و واقعی در ابژه باشد تهی و صرفاً به خود راجع است. به این ترتیب، او خودتوجیهی و خودارجاعی حکم ذوقی را دلیل پیشین بودن آن می‌داند (Ginsborg, 1990: 39-40) ایراد این پاسخ، چنان‌که گینزبورگ خود نیز اذعان دارد، این است که چنین تعبیری از حکم ذوقی آن را از هر محتوایی که به متعلق حکم راجع باشد - و بنابراین از هر نسبتی با آن - تهی می‌کند. این در حالی است که کانت، که در مقدمه نقد قوه حکم ابژه زیبا یا زیبایی طبیعی را نمایش اصل غائیت صوری طبیعت و حائز غائیت سوپژکتیو می‌داند، تا این میزان به منفک بودن حکم ذوقی از متعلق آن قائل نیست. بنابراین، به نظر می‌رسد که برای پاسخ به این پرسش نظر لوئیس وایت بک، در این مورد، راهگشا تر باشد که عقیده دارد حکم ذوقی‌ای چون «این اسلیمی زیباست» ممکن است شامل اصول پیشینی باشد، اما خود، حکمی پیشین نیست

(39: ibid)، چراکه دست کم عنوان فقره ۳۷ نقد قوه حکم («در حکمی ذوقی به راستی چه چیز را می‌توان به نحو پیشین برای یک عین قائل شد»)، بر این عقیده صحه می‌گذارد. کانت می‌نویسد: «این امر را که تصور یک عین بی‌واسطه قرین لذت باشد فقط به‌نحو درونی می‌توان درک کرد و اگر نخواهیم چیزی بیش از این را نشان دهیم حکمی صرفاً تجربی حاصل می‌شود، زیرا من نمی‌توانم به نحو پیشین احساس معینی (لذت یا الم) را با هیچ تصویری متحد کنم» (218، §37) و در نهایت، در بند آخر این فقره می‌گوید: «بنابراین، نه لذت بلکه اعتبار کلی این لذت... است که در حکم ذوقی به‌نحو پیشین به مثابه قاعده کلی برای قوه حاکمه، و معتبر برای هر کس، تصور می‌شود» (219، §37) ۱۰. کاسیرر اصطلاح سوپژکتیو نزد کانت را به سه معنا می‌داند، که به‌طور خلاصه از این قرارند: ۱. آنچه به سوژه شناسنده مربوط است ۲. حکمی که نتوان به آن کلیت و ضرورتی را نسبت داد و بر هیچ اصل پیشینی استوار نباشد ۳. حکمی که بر مبنای اصل پیشین نامتعینی استوار باشد (Cassirer, 1938: 154) در این‌جا می‌کوشیم این تقسیم‌بندی را دقیق‌تر و گسترده‌تر کنیم.

#### 11. Ginsborg, 1990: 28.

۱۲. نزد کانت احکام سوپژکتیو، در معنای دوم، تنها به احکام مربوط به امر مطبوع محدود نمی‌شوند. او در تمهیدات می‌نویسد: «تمامی احکام ما در ابتدا صرفاً احکام ادراک (perception) هستند: صرفاً برای ما، یعنی برای سوژه ما، اعتبار دارند. تنها در مرحله بعد است که به آن‌ها یک نسبت جدید، یعنی نسبت با ابژه، می‌بخشیم و چنین در نظر می‌گیریم که حکم باید برای ما و برای هر کس دیگر در هر زمانی معتبر باشد» (Kant, 2004, §18: 50) این جمله، در عین حال، به این نکته قابل توجه اشاره می‌کند که کانت در نقد سوم احکام ذوقی را بدون این‌که نسبتی با ابژه داشته باشند دارای اعتبار کلی می‌داند؛ یعنی داشتن اعتبار کلی دیگر منحصر و محدود به داشتن نسبتی با ابژه نیست، بلکه حکم همین‌که نزد تمام سوژه‌های حکم‌کننده معتبر باشد دارای اعتبار کلی است. بنابراین، به نظر می‌رسد که کانت در نقد سوم معنای اعتبار کلی را بسط داده و متوجه نوع جدیدی از اعتبار، یعنی اعتبار کلی بیناسوپژکتیو، شده است.

۱۳. در این‌جا مقصود از تأکید بر واژه «نام» اشاره به این نکته است که کانت به عبارت «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی» صرفاً به مثابه یک نام می‌نگرد تا یک «علت» برای رویداد ذهنی لذت. نحوه بیان کانت در جمله نقل‌شده اخیر به‌گونه‌ای



می‌شود (Cassirer, 1938: 163) بر همین مبنا، در شرح و روشن‌سازی مفهوم حس مشترک این توصیه کاسیرر مد نظر بوده است.

۲۱. این شباهت را آلیسون متذکر می‌شود؛ از این منظر که اصل سوپزکتیو حس مشترک پیش‌بینی نمی‌کند که سوژه‌ها در واقع امر چگونه داوری خواهند کرد، بلکه فرمان می‌دهد که سوژه‌ها چگونه «باید» داوری کنند (Allison, 2001: 156)

۲۲. آلیسون عقیده دارد که کانت حس مشترک را به چهار صورت نوعی احساس، نوعی اصل، نوعی هنجار، و در نهایت به‌عنوان قوه ذوق معرفی کرده است و سعی می‌کند اجماع و تألیف این چهار مفهوم را در مفهوم حس مشترک تبیین کند. ایراد تبیین آلیسون در این است که برای برابر شدن دو مفهوم اصل و قوه در مفهوم حس مشترک دلیل چندان قانع‌کننده‌ای به دست نمی‌دهد. در این جا سعی شده است ضمن بسط تبیین آلیسون، این ایراد نیز برطرف شود (Allison, 2001: 156-7)

### کتابنامه

- کانت، ایمانوئل (۱۳۸۶) نقد قوه حکم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی
- هیوم، دیوید (۱۳۸۵) در باب معیار ذوق، ترجمه علی سلمانی، تهران: فرهنگستان هنر
- Allison, E. Henry (2001) *Kant's Theory of Taste: A Reading of the Critique of Aesthetic Judgment* (Cambridge and New York: Cambridge University Press)
- Atalay, mehmet (2007) "Kant's Aesthetic Theory: Subjectivity vs. Universal Validity", in Percipi, Vol. 1, 2007, pp. 44 – 52.
- Bowie, Andrew (2003) *Aesthetic and Subjectivity: from Kant to Nietzsche* (Manchester and New York: Manchester University Press)
- Cassirer, H. W. (1938) *A Commentary on Kant's Critique of Judgment* (London: Methuen & Co. LTD.)
- Gadamer, H. Georg (2004) *Truth and Method*, tr. Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall

است که این تصور را ایجاد می‌کند که صرف «انتقال‌پذیر بودن حالت ذهنی» موجب لذت است. این در حالی است که کانت خود چنین برداشتی را از متنش رد می‌کند. او در فقره ۹ می‌نویسد: «این [مطلب] که قدرت انتقال دادن حالت ذهنی شخص... لذتی به همراه دارد، به سهولت می‌تواند از روی تمایل طبیعی انسان به جامعه‌پذیری... روشن شود، اما این برای ما کافی نیست» (9، 120) آلیسون معتقد است که این جمله، بدون شک، یکی از معماآمیزترین جملات نقد قوه حکم است (Allison, 2001: 111) و به عنوان یکی از پذیرفتنی‌ترین خوانش‌های ارائه‌شده، پیشنهاد می‌دهد که عبارت «حالت ذهنی انتقال‌پذیر کلی» را جایگزین «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی» کنیم (ibid: 115) اما پیشنهاد این مقاله آن است که به جای تغییر عبارت کانت، «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی» را یک نام، و یکی از نام‌های متعددی، بدانیم که کانت به این حالت خاص ذهن می‌دهد. و جمله را چنین بخوانیم: حالت «انتقال‌پذیری کلی حالت ذهنی»... است که باید، به مثابه شرط ذهنی حکم ذوقی، در بنیاد آن باشد و لذت از عین آن را به مثابه نتیجه خود داشته باشد.

۱۴. این واژه در ترجمه پلوهار quickening و در ترجمه گایر و ماتیزو animation آمده است.
۱۵. در متن sensation یا دریافت حسی آمده است. اما می‌دانیم که کانت قبلاً در فقره ۱ صریحاً میان دریافت حسی (Empfindung) به معنای ماده واقعی و محتوای فیزیکی تأثرات حسی، و احساس (Geful) به‌عنوان محتوای حسی درونی سوژه و آنچه همیشه صرفاً ذهنی باقی می‌ماند و مطلقاً نمی‌تواند هیچ تصویری از یک عین بسازد، تمایز می‌نهد. در این‌جا کاملاً مشخص است که منظور کانت از دریافت حسی همان عنصر صرفاً ذهنی، یعنی احساس، بوده است.
۱۶. آندره بوی این جمله را نشان‌دهنده نقش گریزناپذیر وجوه غیرمفهومی سوژه در بخش‌های محوری فلسفه کانت می‌داند و بر همین اساس معتقد است که زیباشناسی کانت حائز اهمیتی قابل توجه است. (Bowie, 2003: 30)
۱۷. آلیسون معتقد است که حس مشترک نقد سوم کانت را می‌توان همان استعداد ویژه‌ای قلمداد کرد که در نقد اول به آن اشاره کرده بود (Allison, 2001: 154)
۱۸. کاسیرر در مورد پرسش‌هایی که کانت مطرح می‌کند چنین نظری دارد. او ناسازگاری ظاهری برخی از قطعات متن کانت را نتیجه این سیاق او می‌داند و عقیده دارد که اگر به استدلال کانت به مثابه یک کل بنگریم، این ظاهر ناسازگار ناپدید

- Korsmeyer, Carolyn (2005) "Taste" in Berys Gaut and Dominic Lopes (eds.), *The Routledge Companion to Aesthetics* (New York: Routledge)
- Palmer, Linda (2008) "A Universality Not Based on Concepts: Kant's Key to the Critique of Taste", in *Kantain Review*, Vol.13, No.1, 2008, pp. 1 – 51.
- Zahavi, Dan (1996) "Husserl's Intersubjective Transformation of Transcendental Philosophy", in *Journal of the British Society for Phenomenology*, Vol. 27, No. 3, 1996, pp. 228 – 245.
- Zangwill, Nick (1990) "Two Dogmas of Kantian Aesthetics", in Richard Woodfield (ed.), *Proceedings of the 11th International Congress in Aesthetics 1988: Selected Papers* (Nottingham: Nottingham Polytechnic Press)
- (London and New York: Continuum)
- Ginsborg, Hannah (1990) *The Role of Taste in Kant's Theory of Cognition* (New York: Garland Publishing)
- Kant, Immanuel (1987) *Critique of Judgment*, tr. Werner S. Pluhar (Indianapolis: Hackett Publishing)
- (1998) *Critique of Pure Reason*, tr. Paul Guyer & Allen W. wood (Cambridge: Cambridge University Press)
- (2000) *Critique of the Power of Judgment*, tr. Paul Guyer and Eric Matthews (Cambridge: Cambridge University Press)
- *Prolegomena to Any Future Metaphysics That Will Be Able to Present Itself as a Science*, tr. Gary Hatfield (Cambridge: Cambridge University Press)